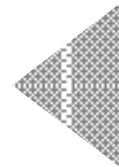


آقایان حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر حسن علی‌اکبری<sup>۱</sup>، دکتر محمد خوش‌چهره<sup>۲</sup>، دکتر میثم موسایی<sup>۳</sup>، دکتر حسن سبحانی<sup>۴</sup>، دکتر مهدی ناظمی اردکانی<sup>۵</sup> و دکتر غلامعلی حداد عادل<sup>۶</sup> در میزگرد علمی راهبرد یاس

## فرهنگ عمومی و توسعه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. در بررسی مسائل مرتبط با توسعه، در این میزگرد به بررسی رابطه فرهنگ عمومی و توسعه می‌پردازیم. فرهنگ عمومی مؤلفه‌های مختلفی دارد که برخی از آنها عبارتند از: قانون‌گرایی، نظم‌پذیری، روحیه تعاون، مشارکت اجتماعی، مسئولیت‌پذیری، کار جمعی، حفظ کرامت و حقوق انسان‌ها، وجدان کاری، کارآفرینی، بهره‌وری، تولید ثروت، روحیه جهد و جهاد، صرفه‌جویی، قناعت، وفای به عهد، روحیه ایثار (فرهنگ بسیجی)، اعتماد عمومی، امید به آینده، پرهیز از اسراف و تجمل.

سؤال اصلی میزگرد این است که فرهنگ عمومی چه نقشی در توسعه دارد و آیا فرهنگ عمومی فعلی کشور ما، مشوق توسعه است یا خیر؟ اشکالات آن در کجاست؟ و ریشه در چه مسائلی دارد؟ برای رسیدن به پاسخ این سؤالات، دقت نظر در زیر بناهای فرهنگ عمومی و دستاوردهای آن ضروری است. با ذکر این مقدمه منتظر آغاز بحث توسط جناب آقای دکتر علی‌اکبری هستیم. بفرمائید.

- ۱- عضو هیأت علمی دانشگاه امام حسین (ع)
- ۲- عضو هیأت علمی دانشگاه تهران
- ۳- عضو هیأت علمی دانشگاه تهران
- ۴- عضو هیأت علمی دانشگاه تهران
- ۵- عضو هیأت علمی دانشگاه امام حسین (ع)
- ۶- عضو هیأت علمی دانشگاه تهران

**حجت الاسلام و المسلمین دکتر علی اکبری:** ذکر یک مقدمه و نکاتی را که در روند بحث مؤثر خواهد بود، لازم می‌دانم. معمولاً وقتی که از فرهنگ توسعه سخن به میان می‌آید، گاهی با توسعه فرهنگ اشتباه گرفته می‌شود. بایستی تمایزات فرهنگ مورد نیاز برای توسعه را با توسعه فرهنگی در نظر داشته باشیم، تا دچار چنین اشتباهی نشویم. باید به درستی روشن کرد که آیا ما به دنبال فرهنگ عمومی‌ای هستیم که توسعه در بستر آن شکل می‌گیرد یا به دنبال این هستیم که خود فرهنگ عمومی را چگونه می‌توان توسعه داد؟

**توسعه فرهنگی یا توسعه فرهنگ، مورد نظر ما نیست، بلکه به دنبال فرهنگ عمومی‌ای هستیم که توسعه در بستر آن شکل می‌گیرد.**

**دکتر میثم موسایی:** وقتی که موضوع به صورت کلی «فرهنگ عمومی و توسعه» عنوان می‌شود، می‌تواند هر دو معنی را در بر بگیرد.

**درست است، ولی توسعه فرهنگی یا توسعه فرهنگ، مورد نظر این میزگرد نبوده و بحث ما در مورد فرهنگی است که منجر به توسعه شود. به عبارت دیگر فرهنگ عمومی ما اگر بخواهد منجر به توسعه شود، بایستی چه ویژگی‌هایی داشته باشد.**

**حجت الاسلام دکتر علی اکبری:** در همین جا سؤال بعدی پیش می‌آید که منظور از فرهنگ توسعه کدامیک از این موارد است؟

۱. فرهنگی که بستر و زمینه‌ساز توسعه می‌شود؛ یعنی فضایی که در آن مدرنیته شکل می‌گیرد، کدام است؟ سؤال اصلی در این صورت این است که چه فرهنگی زمینه‌ساز توسعه است؟
۲. فرهنگی که مولد توسعه است، کدام است؟ در کدام فرهنگ‌ها، توسعه شکل گرفته است؟ اساساً استعداد، قابلیت و ظرفیت تولید توسعه، در کدام فرهنگ‌ها وجود دارد؟
۳. نگاه سوم این است که نگاه جامعی به توسعه داشته باشیم و برای تحقق توسعه، علت تامه‌ای را در نظر گرفته و فرهنگ را به عنوان جزء اخیر این علت تامه نگاه کنیم. در این نگاه موارد بسیاری باید شکل بگیرد تا توسعه پدید بیاید، که از جمله آنها فرهنگ عمومی با ویژگی‌های خاصی است.

۴. شاید این تحلیل هم مورد نظر باشد که فرهنگی که محصول توسعه است، بررسی شود. وقتی توسعه شکل می‌گیرد، پیامدهایی دارد که یکی از آنها فرهنگ ویژه‌ای است که به ارمغان می‌آید و بسیاری از نقدهایی هم که بر توسعه وارد است، در همین نگاه شکل می‌گیرد. در کشورهایی که توسعه شکل گرفته، بی‌بند و باری، خودکشی، افسردگی، طلاق، و سایر موارد منفی فرهنگی هم شکل گرفته است که به تبع توسعه بوده است، البته در فرهنگ عمومی به تبع توسعه یافتگی اقتصادی احیاناً برخی عناصر مثبت نیز همچون نظم و انضباط اجتماعی رشد می‌کند.

بنابراین در پاسخ به سؤال شما چهار نگاه می‌توان به این مسأله داشت:

- ۱- فرهنگی که بستر و زمینه‌ساز توسعه است.
  - ۲- فرهنگی که مولد و سازنده و موتور توسعه است و هوایی است که توسعه در آن شکل می‌گیرد.
  - ۳- فرهنگی که اثربخش و توفیق‌دهنده ما برای ایجاد توسعه است. (جزء اخیر علت تامه)
  - ۴- فرهنگی که نتیجه و ارمغان توسعه است.
- نکته دیگری که توجه بدان مفید است اینکه فرهنگ توسعه از کجا مطرح شده است؟ خاستگاه و منشاء پیدایش این موضوع اصلی و مهم کجا بوده است؟ چرایی فرهنگ توسعه. در بحث از تحولات توسعه به خصوص در دهه‌های اخیر که تبعات منفی توسعه بیشتر مشاهده شده و نگرانی‌ها و دغدغه‌هایی بوجود آمده، منشاء بوجود آمدن فرهنگ توسعه بیشتر مورد بحث بوده است. توسعه در ابتدا بحثی اقتصادی بود و کم‌کم مسائلی مانند فرهنگ نیز در این بستر مطرح گردید. پی بردن به منشأ بحث از فرهنگ توسعه می‌تواند بسیار مفید باشد. از این جهت که شناسایی این خاستگاه و منشأ، ما را در دستیابی به آن کمک می‌کند.
- مطلب دیگری که از همین ابتدا بایستی آن را مفروض گرفت، این است که توسعه (در هر معنایی)، یک مفهوم بی‌طرف و خنثی از ارزش‌ها و فرهنگ نیست. توسعه جهت داشته و حامل یکسری ارزش‌ها و اهداف خاصی است. بنابراین توسعه در مدل‌های مختلفش، با هر تعریفی که از آن ارائه می‌شود؛ فرهنگ خاص خودش را دارد. بنابراین هنگامی که صحبت از توسعه می‌شود، چستی فرهنگ مربوطه را نیز باید از همان توسعه حاصل کرد. برخی نیز مدعی هستند که تعریفی که از توسعه شکل می‌گیرد، در بستر یک فرهنگ خاصی است و توسعه و چستی آن را فرهنگ‌ها مشخص می‌کنند. از این رو ما نیز بایستی توسعه را در متن شرایط خودمان تعریف

کنیم. اگرچه در مقابل این نظر، نظراتی هم مطرح است که معتقد است بایستی فرهنگ غرب را در همه ابعادش پذیرا باشیم تا توسعه پیدا کنیم.

نکته دیگر اینکه علت اینکه رویکرد به فرهنگ توسعه بوجود آمده است، محصول چند چیز می‌باشد. اولاً در توسعه تأکید افراطی بر اقتصاد شده و منطق رشد را در جامعه حاکم کرده است و در این فضا خلأ فرهنگ احساس گردیده است.

دوم اینکه در عالم توسعه، غرب محوری شایع شده است. معمولاً وقتی که صحبت از توسعه شده، توسعه غربی مدنظر بوده و توجهی به فرهنگ‌های ملی و بومی نمی‌شده است.

سوم اینکه، استعمار، بهره‌کشی‌های ناعادلانه و تخریب طبیعت و استفاده‌های ناهنجاری که از طبیعت شده است، علت پرداختن به بحث توسعه پایدار بوده است. صنعت‌گرایی افراطی و بی‌توجهی به فرهنگ نیز از دیگر عوامل توجه به این موضوع بوده است.

چهارم اینکه طرح الگوی توسعه غیر مشارکتی و از بالا به پائین که همراه با نادیده گرفتن فرهنگ و ارزش‌های طبقات پائین بوده است، عامل توجه به فرهنگ توسعه شده است. معمولاً توسعه را نخبگان یا نسخه‌های بیرونی و کشورهای مستشاری برای کشورهای جهان سوم نسخه‌پیچی می‌کرده‌اند (از جمله مراکز مطالعاتی امریکا در دهه ۶۰) و عمل به این نسخه‌ها بدون ایجاد مشارکت عمومی، به طور طبیعی و این پیگیری توسعه از بالا به پائین به عکس‌العمل آن یعنی بحث فرهنگ توسعه منجر و بیشترین نقدها هم به فرهنگ توسعه است.

با ارائه جمع‌بندی از نکات فوق می‌توان مواردی را به دست آورد که نیاز است آنها را قبول داشته و به مناقشه در موردشان نپردازیم.

در مورد این محورها دو پیشنهاد دارم:

۱. این محورها را تدقیق کنیم. مثلاً مؤلفه‌های فرهنگی سند چشم‌انداز را معیار قرار دهیم و یا تعدادی از موارد کلیدی و مهمتر آن را انتخاب کرده و به آنها بپردازیم.
۲. چارچوب و قاعده‌ای مفهومی برای پرداختن به هر کدام اختصاص دهیم که وقتی می‌خواهیم مثلاً به قانون‌گرایی در بحث فرهنگ عمومی بپردازیم، از تعریف و مبانی آن شروع کرده علل و عوامل ایجادکننده و راهبردهای تقویت هر یک را بحث کنیم و مسیر مشخص و طرح‌ریزی شده‌ای را برای همه موارد طی کنیم تا بحث مستوفی شده و همه موارد را هم در بر بگیرد.

**دکتر میثم موسایی:** به نظر من بحث فرهنگ عمومی و توسعه، بحثی مهم و جدی است. برداشت من این بود که آنچه که قرار است در این جلسه بحث کنیم، نگاه به فرهنگ به عنوان زمینه و محیط عمل برای توسعه است. من نسبت به اصطلاح فرهنگ عمومی، نقد داشته و آن را نمی‌پسندم. برای آغاز بحث، ناچاریم که به تعریف مفاهیم موجود در عنوان بحث پردازیم و بعد به رابطهٔ مصادیق در عالم تجربی پردازیم.

«فرهنگ» وقتی که به صورت کلی گفته می‌شود، در مفهوم آن عمومیت وجود دارد، مگر اینکه از اصطلاحی مانند خرده‌فرهنگ استفاده شود ولی به طور کلی «فرهنگ» در دل خود عمومیت را هم دارد. براین اساس به نظر من فرهنگ آن جنبه غیر مادی محیط ساخته شده انسان است که شامل دیدگاهها، ارزشها و باورهای مورد قبول جامعه است و مهمترین ویژگی‌اش از لحاظ اجتماعی این است که مولد رفتارهای پایدار اجتماعی است. رفتارهای پایدار اجتماعی، نتیجه فرهنگ است. فرهنگ لایه‌های مختلفی دارد، لایه‌های زیرین و لایه‌های بالایی. لایه‌های بالایی شامل هنجارها و نمادها است، ولی لایه‌های درونی‌تری هم دارد که شامل ارزش‌های اساسی هر جامعه است.

همین جا به ویژگی مهمی برمی‌خوریم که به بحث ما کمک می‌کند و آن اینکه وقتی فرهنگ را به لایه‌های اساسی آن تعریف کردیم، باید بپذیریم که رفتارهای پایدار به راحتی قابل تغییر نیستند، به همین خاطر برای تغییر این رفتارهای پایدار، باید فرهنگ تغییر کند و فرهنگ هم به راحتی قابل تغییر نیست. تغییر در هنجارها به معنای تغییر ارزش‌های اساسی جامعه نیست و آنچه که عامل تحولات اجتماعی در یک جامعه است، تغییر این ارزش‌های اساسی است، نه تغییر این لایه‌های بالایی فرهنگ.

تحولات اجتماعی ممکن است اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی باشند.

تحولات فرهنگی مانند گلوگاه عمل می‌کنند. یعنی همان طور که در یک کارخانه، این گلوگاه است که تعیین‌کننده خط تولید است، در فرهنگ هم از این تمثیل می‌توان استفاده کرد که حالتی شبیه گلوگاه دارد و به همین دلیل سرعت تغییر آن، بسیار کند است، چون لایه‌های زیرین آن، همان لایه‌های اساسی است که تغییر آنها مشکل و زمان‌بر است. به همین خاطر تحولات فرهنگی بر سایر تحولات مقدم هستند که سرعت در تغییر آنها حاکم است. اگر فرهنگ تغییر کند، سایر تغییرات هم تسهیل و تسریع می‌شود.

در میان تحولات اجتماعی (سیاسی، اقتصادی و فرهنگی)، تحولات اقتصادی، در عین حال که

مهم است ولی بخش کوچکی از این تحولات محسوب می‌شوند. ولی تحولات فرهنگی آنقدر وسیع هستند که سایر تحولات بایستی در دل آن صورت بگیرد و تحولات فرهنگی، شمول بیشتری دارد.

توسعه نیز به همین ترتیب است و در واقع، تغییری در همه این ساحت‌ها است. توسعه در عالم خارج، بر همه تحولات اجتماعی (سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) اثر گذاشته است. در واقع توسعه از زمانی به عنوان یک مسأله اجتماعی تبدیل شده است که جوامع این توانایی را یافته‌اند که خودشان را با یکدیگر مقایسه کنند. هنگامی که جوامع خودشان را با یکدیگر مقایسه کردند، متوجه شده‌اند عده‌ای جلوتر، عده‌ای عقب‌تر، عده‌ای ضعیف‌تر و عده‌ای قوی‌تر بوده و برخی توسعه یافته و برخی توسعه نیافته‌اند. به همین خاطر تعریف توسعه نمی‌تواند بدون توجه به جایگاه تاریخی و تجربی آن باشد.

البته نمی‌توان گفت که همه این مطلب نیز بدین صورت است چون مشکل دیگری پیش می‌آید که نتوانیم به تعریف بومی و خاص از توسعه نزدیک شویم و یا راهی را که غرب طی کرده است، ناچار باشیم عیناً همان راه را طی کنیم تا به توسعه برسیم. در عین حال آن اشکالات را هم نمی‌توانیم نادیده بگیریم.

در تعریف توسعه، گاهی به اسم مصدر آن توجه داریم که به معنای چیزی است که حاصل توسعه است (توسعه‌یافتگی) و گاهی به معنای فرآیند توسعه و قانون‌مندی‌های آن. به نظر من توسعه به معنای بیان وضع مطلوب جنبه ارزشی دارد ولی فرآیند آن دارای قانونمندی خاصی است و قانونمندی توسعه، بحثی ارزشی ندارد و انسجام تفکیکی مفهومی حتماً در اینجا نیاز است.

اگر توسعه به معنای ترسیم وضع مطلوب باشد که به حاصل آن یعنی توسعه‌یافتگی توجه دارد و اسم مصدر است، حتماً دارای ارزش هم هست چون به وضع مطلوب می‌پردازد. اما فرآیند توسعه که دارای چه قوانینی است، لزوماً غربی و شرقی ندارد. قانون توسعه بیان می‌کند که اگر این شرایط ایجاد شد، این اتفاق هم می‌افتد کما اینکه در حوزه‌های غیر علوم انسانی هم این اختلاف هست که گاهی علل یک بیماری در کشورهای مختلف، فرق می‌کند. ولی هیچگاه نمی‌گویند که این قانون، یک قانون محلی است بلکه گفته می‌شود این قانونی است که در شرایط این جامعه کشف شده است و این مطلب چنین مواردی را از دایره علمی بودن خارج نمی‌کند.

نباید فکر کنیم که اگر تعریفی از توسعه ارائه کنیم، با هر روشی می‌توانیم به آن برسیم. اگر هم تعریف نکرده و ندانیم که به کجا می‌خواهیم برویم، از هر راهی که برویم به جایی نمی‌رسیم. البته در حوزه و رسالت هیچ علمی نیست که بخواهد تعریف کند که به کجا می‌خواهد برود و از دایره رسالت علم به معنای تجربی خود هم خارج است، کار علم به معنای تجربی آن کشف قانونمندی‌های آن است ولی اینکه قانونمندی‌های توسعه چیست؟ چیزی نیست که بگوئیم در اینجا یک قانون حاکم است و در جایی دیگر قانونی دیگر حاکم است. اگر در اینجا یک قانون و در جایی دیگر یک قانون دیگر حاکم باشد، به معنای محلی بودن آن نیست. به نظر من آن مقررات را در هر جایی می‌توان استفاده کرد، به شرط اینکه پیش‌فرض‌ها یا شرایط ایجاد گردد. با این توضیح می‌توان گفت توسعه در معنای اسم مصدر به معنای ترسیم وضع مطلوب است و شامل تحولی است که در سه حوزه اقتصاد، فرهنگ و سیاست صورت می‌گیرد و بر این اساس می‌توان گفت جامعه‌شناسان از عبارتهایی مانند جوامع سنتی و مدرن و در حال گذر استفاده می‌کنند، در حالی که اقتصاددانان از عبارتهایی مانند توسعه‌نیافته، در حال توسعه و توسعه‌یافته استفاده می‌کنند.

حرکت به سمت یک تعادل بالاتر، قطعاً ناظر بر تغییر یکسری شاخص‌ها است ولی اینکه این شاخص‌ها چه مواردی هستند، می‌تواند از جامعه‌ای به جامعه دیگر متفاوت باشد و در این جا است که دینی و غیر دینی مفهوم پیدا می‌کند ولی در اینکه چگونه باید به توسعه رسید و استراتژی‌های مربوطه کدام است، ممکن است لزوماً به رابطه جدیدی نیاز نداشته باشیم و از آنچه که در دنیا هست، می‌توانیم کمک گرفته و از آن یافته‌ها استفاده کنیم. با این توضیح می‌توان گفت تئوری‌های توسعه به ما کمک می‌کند که این راه را طی کنیم و از یک جامعه سنتی به یک جامعه مدرن برسیم و بر این اساس باید ببینیم که فرهنگ چه نقشی را در این میان ایفا می‌کند.

از سه روش می‌توان فرهنگ را به عنوان بستر و پیش‌نیاز توسعه کشف کنیم که چه چیزی است:

۱- تجربه دنیا را بررسی کنیم که دیگران چه فرهنگ و چه تغییرات فرهنگی را داشته‌اند و

اکنون به کجا رسیده‌اند. به نظر من ما چاره‌ای نداریم که بخشی از این توسعه را بپذیریم.

۲- روش دوم این است که از دید مفهوم فلسفی به این بحث پردازیم که چرا فرهنگ می‌تواند بستر و زمینه ساز توسعه باشد.

۳- روش سوم این است که هر دو مورد قبل را باهم ببینیم. لازمه راه اول، تجربه تاریخی است و لازمه راه دوم بحث فلسفی بین مفاهیم است و بررسی وضعیت فرهنگ در جامعه

خودمان و تعریف هر کدام از این‌ها که چگونه می‌توانیم از این فرهنگ کمک بگیریم تا به مراحل بالاتر برسیم.

آنچه که از دید تئوریک و فلسفی می‌توان گفت این است که این تحولات بایستی باهم صورت بگیرد، مصرف ما نمی‌تواند تغییر بکند، ولی فرهنگ مصرفی ما تغییر نکند. این‌ها رفتارهای پایداری هستند که در طول زمان شکل می‌گیرد و فرهنگ متناسب با آن نیز باید تغییر کرده باشد. شکی نیست که در حوزه روابط انسانی که تعیین‌کننده نظام‌های اجتماعی است، این فرهنگ و این ارزش‌ها تعیین‌کننده خواهد شد. همیشه در درون تعریف توسعه، پایداری هست چون رفتارهای پایدار را می‌توان توسعه نامید و این نشان می‌دهد که این تغییرات بایستی در درون فرهنگ صورت بگیرد. اما اینکه چه چیزهایی در فرهنگ مهم است، باید به طور جداگانه به بحث پرداخت.

از دید تجربی هیچ کشور توسعه‌یافته‌ای نداریم که بدون تحولات فرهنگی، توسعه پیدا کرده باشد. تقریباً همه کشورها که درجه‌ای از توسعه‌یافتگی دارند، حتماً تغییرات فرهنگی هم بدون استثنا داشته‌اند. ممکن است در اینجا تناقضی ایجاد شود. از طرفی گفته می‌شود که باید این تغییرات در فرهنگ اتفاق بیفتد تا توسعه حاصل شود و از طرف دیگر گفته می‌شود که تغییرات اجتماعی و اقتصادی بایستی در درون فرهنگ صورت بگیرد. این دو نوع تغییر، اوضاع را پیچیده‌تر می‌کند و این مطلب، نیازمند مهندسی بسیار بالاتری است. مهندسی فرهنگ از این منظر بسیار پیچیده‌تر از مهندسی اقتصاد است چون می‌خواهیم قطاری را تعمیر کنیم که در حال حرکت است.

با این توضیح باید دید که در دنیای امروز از لحاظ تجربی یا فلسفی، عناصر مساعد یا پیش‌نیازها چه چیزهایی باید باشد؟ جواب به این سؤال تا حد زیادی به این مطلب بر می‌گردد که دنبال چه چیزی هستیم؟ و آن چیز، چه فرهنگ خاصی را اقتضاء دارد؟ اگر بخواهیم راه تجربی را طی کنیم باید جنبه‌هایی از توسعه را که قبول داریم، بررسی کنیم که اقتضاء چه فرهنگ خاصی را داشته است؟ در حوزه توسعه فرهنگی و توسعه سیاسی اختلاف ما با غرب بسیار زیاد است ولی در حوزه اقتصاد، به نظر من اختلاف کمتری داریم. در توسعه اقتصادی، مواردی مانند رفع فقر، ایجاد درآمد، توزیع بهتر و رفاه نسبی، و... از شاخص‌های جهانی توسعه اقتصادی است که نمی‌توان آن را شرقی، غربی، دینی و غیر دینی در نظر گرفت.



این موارد چیزهایی نیست که فقط از طرف فرهنگ غرب پشتیبانی شود، فرهنگ ما هم این موارد را پشتیبانی می‌کند. اگر اینطور باشد خمیرمایه‌های این بخش توسعه، تغییر و تحولاتی است که منجر به تولید بیشتر، بهره‌وری بیشتر، تنوع کالاهای تولید شده و افزایش کیفیت کالای تولید شده خواهد شد.

به هر حال به نظر من آن ساحت اجتماعی که مربوط به حوزه اقتصاد است، کمتر محل اختلاف است، شاید از این منظر بتوانیم به فرهنگ مشترکی با فرهنگ‌های رقیب برسیم و این شائبه هم ایجاد نمی‌شود که می‌خواهیم تجربه بشری را نادیده بگیریم. در موارد اختلافی باید مهندسی لازم را نیز انسجام داد.

با این تعریف، آنچه که شاخص اصلی اقتصادی است که بقیه تغییرات اقتصادی هم در آن خودش را متجلی می‌کند، همین بخش تولید است. تغییر سازمان تولید و ساختار تولید، مهمترین تغییری است که در دنیای امروز اتفاق افتاده و منجر به توسعه اقتصادی شده است. تا قبل از آن در یک جامعه سنتی، تمام کار و تلاش مبتنی بر نیروی کار و تلاش انسان بوده است و نیروی کار انسان نیز محدود بوده، انگیزه‌ها پائین بوده، توانایی فیزیکی انسان پائین بوده ولی بخشی از این عامل مهم در فرآیند تولید ثروت که به ذخیره اطلاعات و علم و دانش فنی بوده است، تغییر اساسی کرده است و کارآیی این بخش از عامل تولید را بالا برده است و سازمان تولید، به گونه‌ای تغییر کرده است و این توانایی را داده است که تسلط بیشتری بر طبیعت پیدا کنیم، از امکانات بیشتری بهره‌مند شویم، بهره‌برداری و بهره‌وری ما افزایش یافته و ... با این توضیح مشخص است که این ساخت از توسعه، حداقلی از تغییرات فرهنگی را در خود نیاز دارد. به عنوان مثال اگر استفاده از این نعمت‌ها، امر نامطلوبی تلقی گردد. این جامعه نمی‌تواند مراحل توسعه را طی کند. مهم این است که نگرش ما در مورد نعمت‌ها تغییر کند. وقتی که این اتفاق افتاد باید دید که چگونه می‌توان بهتر از این نعمت‌ها استفاده کرد. در این صورت استفاده از یافته‌های علمی، جنبه‌های دیگری پیدا خواهد کرد که بایستی قانونمندی‌ها را کشف کرد. پس باور علمی به اینکه علم می‌تواند این مسائل را حل کند، می‌تواند عنصر مهمی باشد. باور به حاکمیت علم در جایی که لازم است، به بالا رفتن بهره‌وری کمک بسزایی می‌نماید.

و مهمتر از این دو مورد، رعایت قانون و حقوق و باور به اینکه انسان‌ها بایستی حقوق برابر و فرصت برابر داشته باشند. در دنیای غرب در این مورد تغییرات اساسی صورت گرفته است که قبلاً در جوامع سنتی یا توسعه‌نیافته، انسان‌ها براساس بازدهی و توانمندی‌ها، تقسیم‌بندی نمی‌شدند

ولی در دنیای جدید حداقل در حوزه اقتصاد اینگونه است که کسی که توانمندی و نقش بیشتری در اقتصاد داشته باشد، اهمیت بیشتری دارد. این اگرچه مطلوب نیست ولی شرط لازم است برای اینکه حقوق دیگران را رعایت کنیم. اگر ما انسان‌ها را براساس معیارهای غیر علمی تقسیم‌بندی کردیم، دلیلی ندارد که حقوق آنها را رعایت کنیم. پس رعایت حقوق و قانون‌گرایی و ... شرط لازم این است که انسان‌ها را بر مبنای غیر علمی تقسیم‌بندی نکنیم. چون اگر تبعیض‌قائل شویم، عده‌ای قانون را زیر پا می‌گذارند و فرافقونی عمل می‌کنند. مردم برای اینکه قانون را رعایت کنند، باید آن را مشروع و مقبول بدانند و مهمتر اینکه قانون بایستی قابل اجراء باشد. با این توضیح، رعایت حقوق دیگران، اعتقاد به اینکه انسان‌ها باهم برابرند که به نظر من بالاتر از این مطلب در حوزه دینی ما وجود دارد که با احیای فرهنگ دینی، همه این موارد به نحو اکمل رعایت خواهد شد. در نهایت نظم‌پذیری هم شعبه‌ای از رعایت حقوق دیگران است. اعتقاد به اینکه ما بایستی تغییر پیدا کنیم، اعتقاد به اینکه تغییر باید به سمت کمال باشد و این اعتقاد به فرهنگ عمومی تبدیل شود، اعتقاد به اینکه تغییر کرده و از تغییر نترسیم و اینکه تغییر هم به سمت کمال باشد، این موارد حداقل‌هایی از مؤلفه‌های فرهنگی است که برای این نوع توسعه نیاز است. می‌توانیم مؤلفه‌های جدیدی هم به این مجموعه اضافه کنیم که در غرب هم هست و ظرف آن یکسان است ولی مظلوف متفاوتی می‌تواند داشته باشد.

مثلاً آگاهی، امنیت، سلامتی، سلامت اجتماعی، ارتباطات مناسب، آرامش روحی، حضور خدا و معنویت در زندگی انسان؛ این موارد اگر به جنبه‌های اجتماعی توسعه اضافه شود، می‌توان گفت انسان باید به این شاخص‌ها دسترسی پیدا کند تا بتواند به کمال برسد. اگر هدف را اینگونه تعریف کنیم، این بخشی از توسعه است که به ارزش‌ها مربوط می‌شود. در این صورت این دنیا مرتبه کوچکی از کمال انسان خواهد بود فلذا برنامه‌ای باید طراحی کرد که حداقل به این سئوالات پاسخ بدهد.

- ۱- چگونه باید به هدف زندگی برسیم؟
- ۲- چگونه باید روح سالم داشته باشیم؟
- ۳- چگونه باید فکر و ذهن فعال داشته باشیم؟
- ۴- چگونه باید بدن سالم داشته باشیم؟
- ۵- چگونه باید ارتباطات مطلوب، با دیگران و با محیط داشته باشیم؟

۶- چگونه باید محیط سالم زندگی داشته باشیم؟

۷- چگونه باید نیازهایمان را به راحتی تأمین کنیم؟

برنامه‌های توسعه ما باید به این سئوالات پاسخ بدهد و توسعه در صورتی محقق می‌شود که اغلب افراد جامعه توانایی دستیابی به اطلاعات صحیح و مفید را داشته باشند و از این اطلاعات در عمل بتوانند استفاده کنند و رفتارهای نافع بروز بدهند و از رفتارهای مضر جلوگیری کنند، و در مراحل بالاتر احساس کنند که خدا به عنوان هستی‌بخش در زندگی‌شان حضور دارد و لازمه این مطلب تغییر رفتارهای علمی، آموزشی، خانوادگی، کلامی، فرهنگی، عبادی، قدرتی، صنعتی، مصرفی، رسانه‌ای، جهانی و ... است. لازم است رفتار در تمام این حوزه‌ها تغییر کند و این تغییر، فرهنگ خاص خودش را می‌طلبد. در رابطه با حقوق، نظم و سازماندهی، بایستی دنبال طراحی سیستمی باشیم که آن سیستم منجر به تغییر رفتارها شده و این امر بدون تغییر فرهنگ و پالایش فرهنگ ممکن نیست، چون در فرهنگ ما، خرده فرهنگ‌هایی هست که مانع این تغییر و تحول شناخته می‌شود و این امر مهندسی پیچیده‌ای نیاز دارد که بایستی صورت بگیرد. در مورد تک تک اینها نیز باید بحث کرد. اینکه چه عناصری به عنوان عناصر اصلی باید مورد بحث و نظر باشند و اینکه جامعه چه وضعیتی در مورد آن عنصر دارد، از نظم‌پذیری تا حقوق دیگران، جمع‌گرایی، کارآفرینی، تولید ثروت و ... دسته‌بندی‌ای در این مورد داریم که در صورت نیاز و ادامه بحث بدان‌ها اشاره خواهیم کرد.

**دکتر حسن سبحانی:** دوستان به مطالب زیادی اشاره داشتند که بسیاری از آنها، مقبول است. من معتقدم که روش بررسی را بایستی از اول مشخص کرد. بدین معنی که برای کسانی که توسعه یافته هستند، چه اتفاقاتی افتاده است؟ یعنی روش تاریخی و تجربی. دیگر اینکه ما چه باید بگوییم؟ شاید این دو مورد از نظر بعضی‌ها توسعه نباشد. می‌توان جعل لغت کرد و گفت که تجربه بشری به این صورت بوده است، ما هم می‌خواهیم طور دیگری باشیم. بدیهی است این کار از نظر رویکرد، متفاوت از آنچه که رخ داده است می‌شود، اما چون روشمان را مشخص کرده‌ایم، اشکالی ندارد. کما اینکه در تمام این سال‌ها، همین کار را کرده‌ایم و بی‌توجه به اتفاقی که در دنیا افتاده است، راه خودمان را تعریف کرده‌ایم و گفته‌ایم که توسعه اینگونه باید باشد. ملاحظه می‌کنید که مشخص کردن روش بررسی خیلی مهم است. شخصاً معتقدم که به تجربه تاریخی توسعه باید توجه بیشتری از طراحی یک وضع مطلوب داشت. به نظر من هم نخبگان و هم سیاستمداران ما، عمدتاً توسعه را نمی‌شناسند. یعنی تلقی واحدی از توسعه وجود ندارد و

همین امر باعث اتلاف منابع شده است. چون معیاری را نجسته‌ایم و یا پیدا نکرده‌ایم، هر دولتی بینش و ادراک خودش را معیار توسعه قرار داده است. بعد از اینکه شیوه بررسی مشخص شد، فرض می‌کنم که اگر فرهنگ را شیوه زندگی تعریف کنیم، احساسم این است که در مناطقی از دنیا، مردم با شیوه‌ای که در طی یکی دو قرن گذشته زندگی کرده‌اند، واجد برخی ویژگی‌ها شده‌اند و خود را توسعه‌یافته و دیگران را که فاقد آن بوده‌اند توسعه‌نیافته، نامیده‌اند. در واقع معیاری پیشینی برای توسعه یافتگی وجود نداشته است، صرفاً به دلیل برخوردار شدن از برخی ویژگی‌ها، عده‌ای توسعه‌یافته نامیده شدند. لذا توصیه می‌شود که لازم است در مورد شیوه زندگی آنها مطالعه شود تا ببینیم چه اتفاقاتی برای آنها افتاد که واجد شرایطی شدند که آنها را توسعه‌یافته نامیدند. ضمناً من شخصاً هیچ تفکیکی را بین وجوه مختلف توسعه یافتگی (یعنی وجه اقتصادی - وجه سیاسی و وجه فرهنگی) قائل نیستم. آنچه واقع شده است آن است که تا جایی که مختصاتی را در خود بوجود آورده‌اند که امروز نشانه توسعه یافتگی آنان است. جوامعی بوده‌اند که از مرحله‌ای به مراحل دیگری و عمدتاً با روندی تکاملی، حرکت کرده‌اند و بموجب آن همه ابعاد زندگی‌شان عوض شده است.

این شیوه زندگی شامل نظام سیاسی، نظام اقتصادی و نظام فرهنگی آنان بوده است. لذا ما با پدیده متحول و متکاملی در گذر زمان مواجه هستیم که این پدیده غیر قابل تجزیه به اجزاء است. اگرچه ممکن است از عبارت‌های توسعه سیاسی، توسعه اقتصادی و... استفاده شود ولی صرفاً از باب سهولت مطالعه است و اصالت ندارد. به علاوه مستمراً در حال تکامل است. به عبارت دیگر این شیوه مستمراً در حال تکامل، اگر به وجوه فرهنگ و سیاست و اقتصاد طبقه‌بندی می‌شود، این طبقه‌بندی‌ها اعتباری است. هرگاه طیفی را تعریف کنیم (بین صفر و یک) و نقطه صفر آن را توسعه نیافتگی و نقطه یک آن را توسعه یافتگی بنامیم آنگاه اگر جایگاه اقتصادی جامعه‌ای در نقطه ۰/۲ باشد، جایگاه فرهنگ و سیاستش هم در همین حدود است. یعنی اینطور نیست که خیلی متفاوت باشد. اینکه گفته می‌شود ما توسعه اقتصادی نداشته و مشکل اقتصادی داریم، ولی توسعه فرهنگی خوبی داریم، چون اسلام را داریم، حرف مرتبطی نیست. یا اینکه گفته شود مردمانی در دنیا هستند که اگرچه توسعه اقتصادی پیدا کرده‌اند ولی از نظر فرهنگی، توسعه ندارند. چنین امری اصلاً امکان‌پذیر نیست چون وجه فرهنگی جزء لاینفک پدیده توسعه یافتگی است که واقع شده است. البته عناصر فرهنگی مد نظر ما ممکن است در فرهنگ دیگران نباشد،

کما اینکه عناصر فرهنگ دیگران هم ممکن است در فرهنگ ما نباشد. دلیل ندارد که اگر عنصری در فرهنگ جامعه‌ای نبود، فرهنگی را که واجد آن عنصر است تخطئه کنیم. همچنین باید گفت اینکه توسعه سیاسی در هر کشور چه معیارهایی دارد، باید بررسی شود. ولی جامعه‌ای که توسعه نیافته است، قطعاً توسعه سیاسی هم ندارد. مثلاً در جامعه ما که هنوز تحولات عمیق و مستمر در گذر زمان در شیوه زندگی اقتصادی رخ نداده است و یا کم رخ داده است، در فرهنگ و سیاست هم تقریباً اوضاع به همین ترتیب است. ما هم وضع فرهنگی خود و هم وضع سیاسی خود را می‌دانیم. کافی نیست که چون اسلام عنصر عمده‌ای در فرهنگ ما است، بلحاظ فرهنگی توسعه یافته باشیم. باید بررسی کرد که عاملیت به اسلام چگونه است. از نظر سیاسی هم وضعیت ما به همین قاعده ارزیابی می‌شود. به لحاظ تاریخی پدیده متحولی که در هر جایی می‌تواند رخ بدهد و در غرب هم رخ داده است، و سطح زندگی مردم را به خاطر افزایش ظرفیت‌های تولید، بهتر کرده و آنها را به رفاه رسانده است، نگرش آنها را هم به زندگی و پدیده‌های جهان و هستی، تغییر داده است.

**دکتر غلامعلی حداد عادل:** ظاهر صحبت شما یادآور زیر بنا بودن اقتصاد و حرف‌هایی است که مارکسیست‌ها می‌زدند. برای اینکه شبهه‌ای ایجاد نشود، توضیح بیشتری بفرمائید.

**دکتر سبحانی:** عرض من این است که توسعه یافتگی محصول نوعی شیوه زندگی بوده است و زندگی هم وجوه مختلفی دارد. مطلبی هم که برداشت شد مدنظر من نبوده و نیست. مارکس گفته است که اقتصاد زیربنا است و همین جمله او باعث شده است که در دهه‌های مختلف هر جا که لازم بوده به اقتصاد توجه می‌کردیم به خاطر ترس از محکوم شدن، بخاطر مشابهت با حرف مارکس حرف حق خود را هم نگفته‌ایم چرا که معصوم هم فرموده است من لامعاش له لامعاد له؛ آنکه معاش ندارد، معاد ندارد. مهم ارتباط متقابل تمام این حوزه‌های زندگی به هم است. اگر به فرهنگ هم بخواهیم رسیدگی کنیم، یکی از ضرورت‌های رسیدگی به فرهنگ، داشتن امکانات است. برای داشتن این امکانات، رونق لازم است. اگر تولید نباشد، درآمدی هم نیست و امکاناتی هم نخواهد بود.

**دکتر حداد عادل:** یک مثال نقضی به ذهنم می‌رسد. در ایران در دوره رضاخان، ما در برخی جهات توسعه داشتیم ولی از بعضی جهات اصلاً توسعه نداشتیم. مثلاً توسعه زندگی شهری، ساختمان، صنعت و ... بود. مثلاً سال ۱۳۲۰ را نمی‌توان با دهه‌های قبلش مقایسه کرد. بالاخره

ایران تحول پیدا کرده بود، اما توسعه سیاسی پیدا نکرده بودیم. یعنی جامعه ایران در دوران حکومت رضاشاه حرکتی به سمت انتخاب آزاد و دموکراسی پیدا نکرده بود ولی راه آهن کشیده شد، کارخانه احداث شد و...

**دکتر سبحانی:** این موارد، توسعه نبوده است. توسعه، تعریف دارد.

**دکتر حدادعادل:** بله، بهتر است توضیح بیشتری داده شود، چون ممکن است به ذهن برسد که رضاشاه در ابعادی در ایران توسعه ایجاد کرد ولی توسعه سیاسی ایجاد نشد و بلافاصله بعد از سقوط او، جامعه به هم ریخت. چون می‌خواست با استبداد جامعه را اداره کند، به محض اینکه این فشار از جامعه برداشته شد، دوباره هرج و مرج در جامعه پدید آمد.

**دکتر سبحانی:** در ابتدا عرض کردم که چون تلقی واحدی از توسعه وجود ندارد، برخی از حتی بزرگان ساخت و ساز را توسعه قلمداد می‌کنند. ساخت و ساز، توسعه نیست. برای فهم توسعه نیازی به ارجاع به زمان رضاشاه نیست؛ حتی چیزی هم که در زمان ما می‌گذرد، توسعه نیست. توسعه عبارت از رشد مستمری در زندگی مردم است به نحوی که به خاطر استمرارش، به تدریج تغییراتی در نگاه و بینش و منش مردم، نسبت به زندگی‌شان بوجود بیاید. به عنوان مثال در گذشته، پسر عصای دست دوره پیری پدر محسوب می‌شده است، لذا یکی از ادله روشنی که اولاد بیشتر پسر را، توجیه می‌کرد این بود که در پیری به درد انسان خواهد خورد؛ چون حقوق بازنشستگی و نظام تأمین اجتماعی وجود نداشت که فرد را در دوران بازنشستگی تأمین مالی کند. در جامعه توسعه یافته به واسطه تحولاتی که رخ داده نظام تأمین اجتماعی مطرح شده است و دیگر اولاد بیشتر پسر داشتن نمی‌تواند رویکرد سابق را در زندگی داشته باشد. یا اینکه ممکن است در جامعه‌ای صافی طولانی برای بازدید از موزه تشکیل گردد ولی در جامعه‌ای دیگر حتی مسئولین ارشد فرهنگی آن ندانند که موزه‌هایشان کجا هست و چه موزه‌هایی دارند؟ نوع تلقی و نگاه به این مقوله‌ها مهم است. یا در جامعه‌ای کتاب خواندن مهم است و در جایی دیگر آنقدر مردم کار می‌کنند که تا کتاب را باز می‌کنند، خوابشان می‌برد. این تغییرات مطلوب در زندگی، توسعه است و الا در کویت و امارات و عربستان هم تغییرات مبنی بر رشد اقتصادی اتفاق افتاده و درآمد مردم بالا است، ولی نگاه به زندگی متحول نشده است. یعنی هنوز از توسعه یافتگی خبری نیست. بنابراین خیلی کار دارد تا توسعه یافتگی را به جامعه‌ای مثل جامعه ما نسبت بدهند. به هر حال اگر همانطور که ذکر شد این کل پیوسته، یعنی توسعه طیفی در نظر بگیریم و یک سر طیف

را صفر و سر دیگر آن را یک فرض کنیم، صفر را توسعه‌یافتگی و یک را توسعه‌یافتگی در نظر بگیریم، توسعه حرکت کند و در گذر زمان است که هر چند دیگران آن را در طی ۱۵۰ سال طی کرده‌اند، شاید ما بتوانیم با استفاده از تجربه آنان ۵۰ ساله آن را بگذرانیم ولی اینکه صرفاً اراده کنیم تا توسعه حاصل شود، یا پول خرج کنیم تا این اتفاق بیفتد، لزوماً امکان پذیر نیست. مثلاً ممکن است ما در نقطه ۰/۳ این طیف باشیم و هر جامعه‌ای در جایی از این طیف است. ولی اگر ما در نقطه ۰/۳ طیف هستیم، اوضاع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ما هم در همین حدود است.

**دکتر موسایی:** آیا شما توسعه را فرآیند تعریف می‌کنید یا تعریف وضع مطلوب؟ چون وضع مطلوب، وضع نسبی است و در هر جامعه‌ای ممکن است فرق کند.

**دکتر سبحانی:** مطلوب هر کس می‌تواند نقطه ۱ با توجه به مختصات جامعه خودش باشد ولی در همین جامعه هم، این فرآیند یک فرآیند کند و آرام است که بایستی شرایط آن فراهم شود و به تدریج جلو رفت. توسعه یک فرآیند است. مطلب دیگر اینکه توصیه و تجویز به توسعه صرفاً، در حد عالم شدن و دانستن مطلوب است. مثلاً پیشنهادات صندوق بین‌المللی پول و یا یک مؤسسه بین‌المللی دیگر که بیان می‌کند برنامه‌هایتان را اینطور طراحی کنید، چون دیگران اینگونه طراحی کرده‌اند و نتایج خوبی حاصل شده است، فایده‌مند نیست، چون ما در کشور خودمان این توصیه‌ها را به نیت توسعه عمل کرده‌ایم ولی به نتیجه نرسیده‌ایم. بین سطح توسعه‌یافتگی و فرهنگی که جریان توسعه‌یافتگی در آن اتفاق می‌افتد، تناسب برقرار است. یعنی از جوامعی که در نقاط پائین‌تر طیف هستند، وجود عناصر پیشرفته فرهنگی را نمی‌توان انتظار داشت و اصولاً ممکن نیست. البته اگر فرآیند درست اتفاق بیفتد، عناصر فرهنگی آن جامعه هم به تدریج متحول می‌شود. به عنوان یک مثال در نظر بگیرید که می‌گویند که ما خصوصی‌سازی بکنیم تا توسعه پیدا کنیم و به عنوان دلیل می‌گویند. انگلستان در دهه ۸۰ میلادی خصوصی‌سازی را انجام داد و موفق بود. عرض من این است که آن جامعه توسعه‌یافته و احتمالاً در نقطه ۰/۷ یا ۰/۸ طیف توسعه‌یافتگی است، بخش خصوصی مولد و ریسک‌پذیر دارد، ولی ما در کشوری هستیم که بخش خصوصی آن عمدتاً تاجر است و ریسک‌پذیر نیست، به دنبال بازدهی بالا است. و بدیهی است در خصوصی‌سازی موفق نیست قوانین حاکم بر جامعه ما از دستورات صادر شده برای بسیاری از این تحولات، تبعیت نمی‌کند. کما اینکه خود ما هم در حالی که از نتایج توصیه‌هایی که الان داریم، در آینده انتقاد می‌کنیم و کمتر این مسأله را لحاظ می‌کنیم که طبع جامعه فعلی ما، پاسخگو نیست. باید بین فرهنگ و توسعه‌یافتگی، سطح مقتضی را لحاظ کرد و متناسب با

شرایطی که در آن قرار داریم، سیاستگذاری کنیم تا چند درجه‌ای بالاتر برویم. اگر بیش از آنچه که توانش را داریم، بخواهیم، موفق نمی‌شویم و سرخورده خواهیم شد. مواردی مانند قانون‌گرایی، نظم‌پذیری، روحیه تعاون، مشارکت اجتماعی، مسئولیت‌پذیری، کار جمعی، حفظ کرامت و حقوق انسان‌ها، وجدان کاری، کارآفرینی، بهره‌وری، تولید ثروت، روحیه جهد و جهاد، صرفه‌جویی، قناعت، وفای به عهد و ... که به عنوان موضوع میزگرد اشاره شده است، نشان می‌دهد که شاخص‌های ذکر شده را در حد کافی نداریم. البته توجه به این موارد و عنایت به فاقد آنها بودن خوب است ولی اینکه تصمیم بگیریم که وجدان کاری ایجاد کنیم، با توصیه و تصمیم امکان‌پذیر نیست. وجدان کاری و امدار تحولات و اقتضائاتی در جامعه است که باید حادث شود و با گفتن درست نمی‌شود. اگر بخواهیم در این موارد تغییراتی ایجاد بکنیم، باید به فرآیند مربوط به هر کدام فکر کرد و به یک تلاش پیگیرانه و مستمر طی یک حرکت زمانی منسجم و یکپارچه، اندیشید و عمل کرد شاید مثلاً نقطه از ۰/۳ تا چند سال بعد به نقطه ۰/۵ طیف توسعه یافتگی برسیم.

در مقام جمع‌بندی فرمایشات آقای دکتر سبحانی می‌توان گفت ایشان معتقدند وضعیت جامعه را بایستی مانند پزشکی که بیمار را معاینه می‌کند از نظر فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بررسی کنیم که در چه شرایطی است. اگر در وضعیت ۰/۳ هستیم، طوری برنامه‌ریزی کنیم که همه ابعاد ۰/۳ را به ۰/۴ برسانیم. یعنی نمی‌توانیم ادعی کنیم که در فرهنگ به ۰/۹ رسیده‌ایم ولی در اقتصاد ۰/۳ هستیم. اشاره به جا و مناسبی داشتند که جامعه ما تا چه اندازه عامل به احکام اسلام است، به همان نسبت وضع اقتصاد، سیاست و فرهنگمان خوب است.

**دکتر خوش‌چهره:** نوعی نگاه تاریخی به سابقه برخی کشورهای توسعه‌یافته نشان می‌دهد که برخی عوامل تأثیر بیشتری در توسعه داشته‌اند. مثلاً ژاپن بعد از جنگ جهانی با داشتن فرهنگ قناعت، پرکاری، تعاون و ... بود که به عنوان یکی از عوامل تسریع‌کننده رشد اقتصادی، از چنین فرهنگی بهره جست. آیا چنین صفاتی بستر توسعه نبوده است؟

**دکتر سبحانی:** از دوره می‌جی، ظرفیت‌های تولید، فناوری و دانش تجربی در ژاپن توسعه پیدا کرده بود.



**دکتر خوش چهره:** بایستی ژاپن را به صورت عام در نظر بگیریم. فرهنگ کنفوسیوسی در ژاپن نقش جدی داشته است و فرهنگ به رشد و توسعه ژاپن سرعت داد، عناصری مثل انضباط، تعاون، اطاعت، سخت کوشی و ...

**دکتر حداد عادل:** بخشی از صحبت آقای دکتر سبحانی این است که توسعه به صورت دفعی و خیالی ایجاد نمی‌شود و اینطور هم نیست که با یک سخنرانی و تصویب یک قانون و شعار، بتوان مشکلات در هم تنیده یک جامعه را حل کرد. این مطلب درستی است ولی توجه به این مثال می‌تواند مفید باشد. بیماری که دارای ضعف است و ضعف او باعث ایجاد چند عارضه مختلف در او شده است، پزشک ناچار است که درمان یکی از قسمت‌های بدن را به سایر موارد ترجیح داده و از جایی شروع کند. برای مسائل مربوطه به توسعه هم باید یکی از مشکلات را مقدم بر بقیه دانست و از یک جا شروع کرد. یا بعضی موارد را مقدم بر بعضی موارد بدانیم. من نظر خودم را با ذکر نکات زیر بیان می‌کنم.

۱- برای پرداختن به چنین بحثی، باید تصویری از توسعه داشته باشیم. بدون داشتن تعریف و تصویری از مفهوم توسعه، نمی‌توانیم به تجویز توصیه‌هایی برای توسعه دست پیدا کنیم.

۲- معنای رایج توسعه در کشورهای توسعه‌نیافته، همان توسعه از نوع غربی است؛ یعنی کشورهای توسعه غربی نیافته.

۳- مطلب دیگری را هم می‌توان به عنوان پیش فرض در نظر گرفت و آن هم اینکه جامعه اسلامی هم نوع خاصی از توسعه را می‌خواهد. اگر بگوئیم الگوی توسعه غربی را نمی‌پذیریم، بدین معنا نیست که با مطلق توسعه مخالفیم. ما نیز معتقدیم که بهبود شاخص‌هایی در جامعه لازم است ولی ممکن است منطبق بر شاخص‌ها و الگوهای غربی نباشد. مثلاً ممکن است در جامعه غربی، مصرف نوعی ارزش باشد ولی مورد تأیید ما نیست. فرض ما این است که جامعه اسلامی توسعه‌ای می‌خواهد که لزوماً منطبق با جامعه غربی نیست و در مواردی شباهت داشته و در مواردی مختص خودمان است.

۴- هر نوع توسعه‌ای، یک نوع فرهنگی را می‌خواهد و با هر فرهنگی، هر نوع توسعه‌ای حاصل نمی‌شود. افراد بسته به اینکه راجع به انسان، طبیعت، هستی و روابط بین انسان‌ها، وظیفه انسان نسبت به خودش، نسبت به حکومت، نسبت به خدا و ... چه باوری داشته باشند، توسعه متفاوتی می‌توانند داشته باشند. پس این را مسلم بگیریم که با هر نوع فرهنگی، هر نوع توسعه‌ای نمی‌توان داشت.

۵- فرهنگ عمومی، موج ظاهری فرهنگ است و به جلوه عمومی، توده‌ای و فراگیر یک دسته از رفتارها و بینش‌ها که افراد عادی جامعه آن را به ظهور می‌رسانند، فرهنگ عمومی گفته می‌شود. مثلاً علاقه افراد به شنیدن یک موسیقی خاص، یا گردآوری اشیاء هنری خاص، جزء فرهنگ عمومی نیست. مواردی مانند نظم و بی‌نظمی، امانتداری، وجدان کاری و... جزء فرهنگ عمومی هستند. رفتارهای گسترده جامعه که افراد عمومی جامعه از آن برخوردار هستند و تبدیل به یک عادت جمعی شده است. مثلاً اینکه قومی نسبت به مردگان واکنش غم‌انگیز نشان می‌دهند و قومی دیگر این رفتار را ندارد، جزء فرهنگ عمومی است.

۶- ما هر تعریفی که از توسعه داشته باشیم، برخی امور فرهنگی هستند که برای توسعه ضرورت دارند. یکی از این موارد، ضرورت وجود «آرمان» است. جامعه بی‌آرمان، توسعه پیدا نمی‌کند. همانطور که آدمی بدون امید، انگیزه و عشق نمی‌تواند حرکت کند، جامعه‌ای هم که آرمان نداشته باشد را نمی‌توان به توسعه دعوت کرد. این آرمان ممکن است در هر جامعه متفاوت باشد. مثلاً در یک جامعه توحیدی، ایمان به خدا می‌تواند آرمان آن جامعه باشد. آرمان محرک برای حرکت و توسعه، خدا بوده و در جایی دیگر وطن، مردم و... باشد. اگر بنا به صحبت آقای دکتر موسایی یک مطالعه تاریخی - تجربی داشته باشیم، خواهیم دید که در جامعه کمونیستی شوروی در ابتدای امر، وطن یا مردم یک آرمان بوده است. به نظر من وجود آرمان به عنوان یک ویژگی فرهنگی، لازمه توسعه است.

۷- نگاه مردم به حکومت، مهم است. رابطه مردم با حکومت چگونه باید باشد؟ در جامعه که مردم آن دشمن حکومت باشند و حکومت را دشمن خودشان بدانند، چنین جامعه‌ای توسعه پیدا نمی‌کند؛ چون در این جامعه قانون شکل نمی‌گیرد. برای توسعه حداقلی از خوشبینی مردم نسبت به حکومت و خوشبینی حکومت نسبت به مردم وجود لازم است، حکومت باید حداقلی از مشروعیت را داشته باشد و الا در جامعه‌ای که مردم‌اش حکومت را به هیچ نحو قبول نداشته باشد و از هر نوع همکاری با دولت فرار کنند، توسعه‌ای هم شکل نخواهد گرفت. چنین مطلبی، اختصاص به جای معینی هم ندارد و در همه کشورها صادق است.

۸- با روحیه و تعصبات شدید قبیله‌ای، توسعه حاصل نمی‌شود و قانون هم در چنین جامعه‌ای پا نمی‌گیرد.

ذکر مثالی در این مورد مناسب است. در دوران مجلس هفتم به استانی سفر کردم که از نظر

طبیعی، امتیازات بسیار خوبی داشت، ولی یکی از عقب‌مانده‌ترین استان‌های کشور بود. رودخانه‌ای از مرکز استان از داخل شهر عبور می‌کرد که بسیار کثیف و آلوده بود. به یکی از مسئولین آن استان گفتم: هر شهری در دنیا که رودخانه‌ای در وسط شهر دارد، شهر صفا و جلوه‌ای زیبا پیدا کرده ولی چرا این جا برعکس است. گفت در اینجا عادت مردم شده است که آشغال‌هایشان را در رودخانه می‌ریزند. گفتم خوب شما مانع شوید. گفت: ما به مأمورین مربوطه گفته‌ایم که هر کس زباله‌اش را در رودخانه انداخت، برخورد کنند ولی اگر کسی که در رودخانه آشغال می‌ریزد از طایفه خود مأمور باشد هیچ برخوردی با او نمی‌کنند. تعصبات قومی و قبیله‌ای اگر از حدی بگذرد، نمی‌تواند زمینه برای هیچ نوع توسعه‌ای باشد.

یکی از مسائلی که در توسعه مؤثر است، داشتن روحیه کار جمعی است. ملتی که به تکروی خو گرفته باشد و تمرین کار دسته جمعی نداشته باشد، نمی‌تواند توسعه پیدا کند.

من عرض خودم را با دو نتیجه خاتمه می‌دهم: معتقدم در جامعه خود ما اگرچه انقلاب شده است ولی برخی اخلاق‌های به جا مانده از دوران طولانی استبدادی و ستم‌شاهی، هنوز زایل نشده است. برخی از مردم هنوز سایه‌ای از این باور تاریخی در ذهنشان نسبت به حکومتی که خودشان ایجاد کرده‌اند، باقی مانده است. اگرچه مردم حکومت شاهنشاهی را با یک حرکت را ساقط کردند ولی یک اخلاق دیرینه و دیرپای رسوب کرده، با یک حرکت از بین نمی‌رود. یکی از دیگر اخلاق‌های به جا مانده از قبل، فقدان روحیه کار جمعی است. چون اعتماد به یکدیگر کم است، کار مشترک و گروهی کم انجام می‌شود.

به نظر من این نکات، نکاتی است که اگر بدان‌ها توجه کنیم می‌توانیم راه حلی هم به دست بیاوریم. ما برای اینکه این نوع موانع توسعه را از بین ببریم، باید از آموزش و پرورش شروع کنیم. یعنی باید نسلی تربیت کنیم که حکومت را دشمن خودش نداند و تعصب قبیله‌ای نداشته باشد، روحیه کار جمعی، آرمان و ... داشته باشد. به نظرم این وضعیت راه‌حل هم دارد، مانند آن طیب که بهبود دفعی را توقع ندارد ولی از یک جا مداوا را شروع می‌کند. بنده معتقدم سنگ بنای فرهنگی برای زمینه‌سازی توسعه در آموزش و پرورش است که نسلی از یک سلسله باورها و عادات منفی، فاصله گرفته و به یک سلسله باورها و عادات مثبت آراسته شود.

راه‌کار

با توجه به پیمایش ملی که وزارت ارشاد چند سال قبل انجام داده است، وضعیت ما در پابندی به قانون، بسیار خراب است و اکثر مخاطبین گفته‌اند که اگر قانون

خوب باشد، آن را اطاعت می‌کنیم و حدود ۱۲ درصد به طور مطلق طرفدار رعایت قانون هستند و اکثراً سلیقه‌ای قانون را رعایت می‌کنند. در مورد اعتماد اجتماعی هم اوضاع به همین ترتیب است. یعنی افراد در درون خانواده به هم اعتماد دارند و در بیرون خانواده و در جامعه کاملاً به هم بی‌اعتماد هستند و به همین دلیل کارهای جمعی شکل نمی‌گیرد. مردم حتی نسبت به دین یکدیگر هم بدبین هستند. فرد خودش را متدین می‌داند ولی دیگران را خیر. اکثراً معتقدند که وضعیت بی‌دینی خیلی رشد کرده است ولی خودشان در وضعیت خوبی از نظر دینداری قرار دارند.

**دکتر مهدی ناظمی اردکانی:** نقطه عزیمت ما از تعریف توسعه است. مفهوم عام توسعه را می‌توان «بالفعل شدن توانایی‌های بالقوه» در نظر گرفت. در این معنی، طبیعی که به صورت بالقوه در اختیارمان است را بایستی بالفعل کنیم. توانایی‌های انسان‌هایی که در جامعه هستند را نیز بایستی بالفعل کرد تا بتوان جامعه‌ای توسعه‌یافته داشت. این تعریف در تمام حوزه‌های اقتصاد، سیاست، فرهنگ و اجتماع قابل استفاده است. جامعه توسعه‌یافته جامعه‌ای است که همه توانایی‌های بالقوه‌اش به صورت متوازن، بالفعل شده است. اگر در جایی فقط امکانات بالقوه طبیعی، بالفعل شده باشد؛ با توسعه براساس مبانی فرهنگ اسلامی سازگار نیست. وقتی محور توسعه را انسان در نظر بگیریم و تأمین نیازهای انسان را به صورت جامع و متعادل فراهم سازیم، توسعه حقیقی محقق می‌شود. در حقیقت جامعه‌ای توسعه‌یافته است که نیازهای انسان در آن جامعه به صورت جامع و متعادل برآورده شده باشد.

نکته دیگر اینکه توسعه بایستی در فضا و محیطی رخ بدهد. این محیط یا طبیعی و فیزیکی است و یا نافیزیکی می‌باشد. محیط زیست به دو نوع طبیعی و انسانی است. این دو محیط بایستی مناسب باشند، تا توانایی‌های بالقوه، بالفعل شود. این دو محیط زیست در تعامل با یکدیگر هستند. اگر محیط زیست طبیعی را هم بخواهیم توسعه بدهیم، محیط زیست انسانی و نافیزیکی مناسبی نیاز است که همان فرهنگ می‌باشد.

**دکتر حداد عادل:** مثلاً محیط زیست در استان یزد، محیط زیست نامساعدی است ولی فرهنگ مردم یزد به این محیط زیست طبیعی، توسعه خوبی داده است.

**دکتر ناظمی اردکانی:** با این توضیح فرهنگ هم مانند محیط زیست طبیعی، هم می‌سازد و هم ساخته می‌شود. ضرورتی ندارد که به صورت مفصل به بحث از فرهنگ و اقتصاد و رو بنا و زیر بنا پردازیم. فرهنگ پدیده‌ای تاریخی است. انسان می‌سازد و ساخته می‌شود. توانایی‌های

بالقوه او هر قدر بالفعل تر شود، محیط زیست خودش را نیز بهتر می‌سازد.

نکته‌ای که در رابطه با فرهنگ عمومی و توسعه وجود دارد این است که فرهنگ عمومی با فرهنگ ملی و فرهنگ‌های تخصصی چه رابطه‌ای دارد؟ آیا ما فقط نقش فرهنگ عمومی را در توسعه مدنظر داریم یا نقش فرهنگ‌های تخصصی و بنیادی را هم در توسعه مدنظر داریم؟ فرهنگ اقتصادی، فرهنگ تخصصی است که رابطه ما را با طبیعت مشخص می‌کند. مفروض از طبیعت در این فرهنگ موضوعیت دارد. برای بحث از توسعه بایستی به فرهنگ‌های تخصصی توجه کنیم. فرهنگ سیاسی، فرهنگ اقتصادی، و فرهنگ اجتماعی و فرهنگ بنیادین ما چگونه است؟ مباحث فرهنگ عمومی تداخل جدی با مباحث فرهنگ‌های تخصصی دارد. مؤلفه‌های ذکر شده در موضوع میزگرد حاضر در فرهنگ‌های تخصصی جای می‌گیرد، نه در فرهنگ عمومی. مثلاً قانون‌گرایی و نظم‌پذیری در فرهنگ اجتماعی ما می‌گنجد که فرهنگی تخصصی است. چهار فرهنگ تخصصی با یکدیگر تعامل داشته و بر یکدیگر تأثیر دارند. وابستگی‌های قومی در فرهنگ اجتماعی مطرح می‌شود. باید رابطه فرهنگ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را با فرهنگ عمومی به خوبی تبیین کرد.

اگر فرهنگ عمومی را، ظهور و بروز فرهنگ ملی در مقاطع زمانی مختلف در نظر بگیریم، هر جامعه‌ای، یک فرهنگ ملی دارد و فرهنگ ملی ایران ریشه تاریخی کهنی دارد که به سادگی نمی‌توان آن را تغییر داد. در مفروضات خویش، محکم و استوار است ولی فرهنگ‌های عمومی را می‌توان تغییر داد. برخی آداب و رسوم و لباس و فرهنگ رانندگی و ازدواج و ظهور آن از مولفه‌های ... فرهنگ عمومی هستند. چیزی که در توسعه نقش جدی دارد، فرهنگ‌های تخصصی است که این فرهنگ‌های تخصصی مبتنی بر فرهنگ ملی و فرهنگ بنیادی در هر جامعه‌ای شکل می‌گیرد.

برای مدیریت توسعه، مدیریت فرهنگ در چنین سطحی نیاز است. ممکن است فرهنگ اقتصادی ما متناسب با توسعه اقتصادی نباشد ولی فرهنگ بنیادی ما که عموم مؤلفه‌های آن برگرفته از آموزه‌های الهی است، امتیازات بالایی داشته باشد. ممکن است در فرهنگ سیاسی ضعف داشته باشیم ولی در فرهنگ اجتماعی امتیازاتی داشته باشیم. این فرهنگ‌ها در تعامل با یکدیگر هستند و بایستی بررسی کرد که قوت‌های کدام یک از فرهنگ‌های ما می‌تواند تأثیر خوبی برای اصلاح سایر فرهنگ‌ها داشته باشد. نکته دیگر اینکه در بحث از فرهنگ، «مفروضات» بسیار جدی‌اند. مفروضاتی مانند خدا، انسان، دنیا، آخرت و ... باید دید این مفروضات چه جایگاهی در جامعه ما

دارند؟

وبرا<sup>۱</sup> وقتی بحث توسعه را مطرح می‌کند، معتقد است مفروضات در فرهنگ غرب تغییر کرد. اگر میان مفروضات اصلی فرهنگ ما، تعارض وجود داشت و در امتداد هم نبودند، چگونه می‌توان فرهنگ اقتصادی یا فرهنگ اجتماعی و سیاسی درستی داشت؟ اگر رابطه مفاهیم دنیا و آخرت، یا انسان و خدا طوری باشد که با یکدیگر همخوانی نداشته باشد، چگونه می‌توان به رفتارهای منسجم و توسعه آفرین رسید.

راجد

تعریف شما از فرهنگ عمومی چیست؟

**دکتر ناظمی اردکانی:** فرهنگ عمومی، ظهور و بروز فرهنگ ملی در مقاطع زمانی مختلف است که با فرهنگ بنیادی فاصله دارد. فرهنگ ملی ما هم اسلامی است و هم ایرانی و دین جزء اصلی این فرهنگ است.

بنابراین در بحث توسعه باید سراغ فرهنگ ملی برویم. ذکر یک مثال مناسب است؛ اگر در فرهنگ ملی، مفهومی بنام چشم زخم وجود داشت، نتیجه‌اش این می‌شود که بسیاری از افراد وام‌دریافتی را در شهرهای بزرگ سرمایه‌گذاری کنند چون در شهر کوچک خودشان از چشم خوردن هراس دارند. این چنین مفروضاتی در فرهنگ اقتصادی به شدت بر توسعه تأثیر می‌گذارد.

برای پرداختن به توسعه، باید مفروضات فرهنگ خودمان را بشناسیم و در حوزه فرهنگ تخصصی، ارزش‌های مربوطه را بازشناسی کنیم و بینیم ارزش‌ها و بایدها و نبایدهای آنها با بالفعل شدن توانایی‌های بالقوه در کل جامعه سازگار هست یا نه؟ اگر مفروضات آنها با یکدیگر در تعارض بودند، یا ارزش‌ها با یکدیگر سازگاری نداشتند و ارزش‌های فرهنگ‌های غیر خودی به فرهنگ ما وارد شده بود، واضح است که فرهنگ موجود غیر منسجم بوده و متناسب با توسعه نیست. بایستی آن را مهندسی مجدد کرد. ابتدا علما و فرهنگ‌شناسان و اسلام‌شناسان ما بایستی مهندسی فرهنگ را انجام دهند تا بعد بتوانیم آن را آموزش بدهیم. اولین قدم بازمهندسی فرهنگ است. بازمهندسی فرهنگ به معنای نوسازی و بازسازی اجزاء و مؤلفه‌های تشکیل دهنده فرهنگ

است، به گونه‌ای که این اجزاء و مؤلفه‌ها در تعامل با یکدیگر، منظومه‌ای منسجم را تشکیل بدهند.

**دکتر خوش‌چهره:** توسعه، فرآیند بهبود یا رسیدن به وضع مطلوب است. توسعه، واژه‌ای با ابعاد مختلف است و پرداختن به وضعیت مطلوب، بلافاصله قضاوت ارزشی را پیش می‌آورد که جامعه مطلوب چه جامعه‌ای است؟ شاخص‌های آن کدام است؟ مطلب دیگر اینکه توسعه صرفاً رشد مادی نیست و دارای تغییرات کمی و کیفی (هر دو) می‌باشد و فرآیندی دائماً در حال تغییر است که در آن نهادها، نگرش‌ها و باورها دچار تحولاتی می‌باشند. اگر بخواهیم با چنین ادبیاتی بحث فرهنگ را دنبال کنیم، در تئوری‌ها و استراتژی‌های توسعه روستو بحث بهتری ارائه کرده است. روستو تحولی را برای توسعه ترسیم می‌کند که جامعه، جامعه‌ای سنتی است و ویژگی‌های جامعه سنتی را ذکر کرده و متعاقباً به جامعه‌ای مطلوب می‌رسد که جامعه مطلوب او، مصرف‌انبوه است. جامعه‌ای مصرف‌گرا که تجلی آن شهرنشینی است. روستو اشاره دارد که رنسانس، محل تحول این شرایط بوده است. در رنسانس، تقدیرگرایی محض، به تحول‌گرایی تغییر کرد و آرمانخواهی مطرح شد که ساختار حکومت را تغییر داد. به طوری که حکومت‌های مشروطه آمده و مقداری قانونمند شدند. روحیه ماجراجویی در اختراع و اکتشاف شکل گرفت.

بنابراین او معتقد است که تغییر در نگرش‌ها و باورها و بینش‌ها و جهان بینی و ... یکی از زمینه‌ها و پیش شرط‌های جهش است. او بیان می‌کند که جامعه سنتی در جهش قرار می‌گیرد که از شرایط قبل کنده شده و به وضع مطلوب (مصرف‌انبوه) می‌رسد در این میان او از دو حرکت نام می‌برد: پیش شرط‌های جهش و حرکت به سمت بلوغ (برای نهادینه شدن آن حرکت). روستو از فرهنگ اسم نمی‌برد ولی مختصات و محتویاتی که برای یک فرهنگ مورد نیاز است (رفتار، باور، کردارهای نهادینه شده و ...) را ذکر می‌کند. تحلیل جامعه سنتی روستو از جهت مطالعه‌ای تاریخی تطبیقی مناسب است ولی در تعریف جامعه آرمانی و مطلوب خودمان، مصرف‌گرایی قطعاً نیست و صرف حداکثر کردن تلذذ و منافع مادی مدنظر ما نیست، این موارد حدی دارد و ما انسان‌گرا نیستیم. در این روند ما قطعاً احتیاج به مطالعاتی داریم، در این بحث برخی از این موارد، مربوط به فرهنگ نیست. چون تعدد فرهنگ، نژاد و قومیت دارد ولی چیزی که همگرایی ایجاد کرده و برخی کردارهای مشترک را می‌بینیم و نام آن را فرهنگ می‌گذاریم، در حقیقت کارکرد سیستمی آنجا است. مثلاً کارکرد سیستمی در نظام جهانی طوری بود که در بحران و رکود اقتصاد جهانی اخیر، اعتماد و باور به نظام پولی و بانکی حاکم شکست و سپرده‌گذارانی که

پولشان مانند جریان خون در بازارهای پولی و مالی بود، پول و سهام خود را به بازارهای سرمایه منتقل کردند. اگر بی‌اعتمادی حاصل شود، بلافاصله هجوم برای باز پس گرفتن پس‌اندازها ایجاد می‌شود. بحران اعتماد و عدم اعتماد به کارکرد سیستمی، مشکلی مهم است که فرهنگی نیست. دیگر اینکه گاهی فرهنگ و تمدن، ادب و احترام و وقاری که در کشورهای غربی و توسعه‌یافته هم مشاهده می‌شود، ریشه در فرهنگ آنها ندارد، بلکه به دلیل تعادل سیستمی است. اگر مشکل و بحرانی در شهر پیش بیاید، همان مردم اهل فرهنگ و تمدن به یکدیگر رحم نمی‌کنند که چنین صحنه‌ای را من در انگلستان دیده‌ام. یا غارت شدن فروشگاه‌ها و دزدی و تخلفات رانندگی در زمان قطع برق. پس کارکرد سیستمی را با جریانی که نهادینه شده و نام فرهنگ را دارد، بایستی تفکیک کرد. ابتدا نیاز است درکی تاریخی و مفهومی از فرآیندی که مورد اشاره روستو است داشته باشیم. روستو این موارد را با توسعه تحلیل کرده است و چگونگی جامعه سنتی و مؤلفه‌های آن را ذکر کرده است.

از مفهوم توسعه، معنای مشترکی را می‌توان فرض کرد. فرهنگ هم همین‌طور ولو اینکه تداخلی بین فرهنگ تخصصی و فرهنگ عمومی شده باشد، لوازم فرهنگی هم که معد توسعه است، بحث شد. مفروضاتی را هم که آقای دکتر ناظمی اشاره داشتند، قابل تأمل است. اینکه ما در مبانی اعتقادی خود، مفروضاتی داریم که اگر درست بیان شود، بینش‌ها را اصلاح خواهد کرد. نگاه به انسان، جامعه و دنیا و آخرت. یکی از نتیجه‌گیری‌ها همین است که در دین، هسته‌های فرهنگی‌ای داریم که اگر به خوبی تبیین شوند، اشکالات را برطرف خواهد ساخت. به نظر می‌رسد وارد شدن به نظریه و عمیق شدن بر روی آنها ضروری نباشد.

**حجت الاسلام و المسلمین دکتر علی اکبری:** بایستی توجه کرد که ما اکنون بحثی از توسعه فرهنگی نداریم، بلکه به فرهنگ توسعه می‌پردازیم. مسأله ما این است که فرهنگ عمومی‌ای داریم که می‌خواهیم بررسی کنیم که چگونه باید باشد تا به توسعه منجر شود. یک آسیب‌شناسی هم لازم است که فرهنگ عمومی ما چه نواقصی و ضعف‌هایی در راه ایجاد توسعه دارد. عناصر کلیدی آن کدام است. اولویت بندی کرده و قالبی متشکل از تعریف، علل و عوامل بوجود آورنده، عوامل بسترساز، حمایت‌کننده و ... داشته باشیم که در مورد هر یک از موارد مذکور به بررسی بپردازیم که هر کدام چه وضعیتی دارند و در مورد هر یک چه باید کرد.



دکتر موسایی: برای چنین کاری یک چارچوب نظری مورد نیاز است.

**چارچوب نظری دوستان در این میزگرد مشترک است؛ انسان شناسی، جهان شناسی و ... را با توجه به مبانی دینی مشترک می‌دانیم.**

**حجت الاسلام و المسلمین دکتر علی اکبری:** این جمع، جمع مناسبی برای تشخیص عناصر کلیدی و بسترسازی فرهنگ عمومی است.

**دکتر سبحانی:** می‌توان در جامعه در حال توسعه‌ای مثل جامعه ما به توسعه فکر کرد اما این توسعه لزوماً به معنای مثل دیگران شدن یا به لحاظ تجربه تاریخی، طی مراحلی که دیگران رفته باشند، به لحاظ مضامین نباشد. به عبارت دیگر ابتدا با بررسی تاریخی جریان توسعه در جغرافیایی که این اتفاق واقع شده است، می‌توان پی برد که برای آنها چه اتفاقی افتاده است و بعد می‌توانیم به این نتیجه برسیم که آنها با برنامه یا بدون برنامه (به نظر من عمدتاً بدون برنامه) و متأثر از مکتب و فضای تحقیقاتشان، کارهایی کرده‌اند که ظرفیت تولید در جامعه‌شان بالا رفته است. در نظر گرفتن بستر توسعه، متأثر از فرهنگ آن جوامع هم بوده است. به تدریج که رفاه مادی ناشی از افزایش ظرفیت تولید اضافه می‌شد، فرصتهایی برای مردم بوجود می‌آمد که سطح فرهنگ خودشان را هم ارتقاء بدهند و نظیر همین مسأله در سیاست هم بازتاب‌هایی از جنس ارتقاء و تحول داشته است.

آنها به لحاظ فلسفی، نگاهی به هستی داشتند که متأثر از جهان‌بینی‌هایی بود که برایشان وجود داشت، عرصه‌های مختلف زندگی‌شان هم از جمله عرصه سیاسی آن در بلندمدت دچار تغییر شد. یعنی در یک فرآیند طولانی، ظرفیت‌های تولیدی و عناصر فرهنگی جامعه رشد پیدا کرده و سیاستشان هم که ریشه در میانی فکری آنان داشت، رونق پیدا کرد. البته دلیلی ندارد که کشورهایی که امروزه می‌خواهند توسعه پیدا کنند، دقیقاً همان راه و روش آنها را طی کنند و همان مضامینی را که آنها واجد آن شده‌اند، واجد شوند. به عبارت دیگر برای توجه به دانش و افزایش ظرفیت‌های تولید در جامعه‌ای مثل جامعه ما، ممکن است از عناصر مادی و عناصر غیرمادی بتوان استفاده کرد و متناسب با رشد اقتصادی و افزایش رفاه، توانایی توسعه یا ارتقاء عناصر فرهنگی خودمان را هم فراهم آوریم. به لحاظ سیاسی هم همین‌طور است. به عبارت دیگر درست است که توسعه جریانی است که در یک جغرافیای مشخصی اتفاق افتاده است ولی عمدتاً

به ابزاری شبیه است که در هر جغرافیای دیگری می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد و البته مضامین آن با شیوه زندگی جوامعی که در حال توسعه یافتگی هستند پر می‌شود جریان قابل دفاع توسعه چنین است. البته متأسفانه به دلایل مختلف، عده‌ای گفته‌اند باید مثل دیگران بشویم، و توجه نداشته‌اند که نمی‌توان با مبانی متفاوت، نتایج یکسان گرفت. بعضی هم پاره‌ای از مسائل انحرافی و غیر اصلی جوامع دیگر را که در همان جوامع هم از طرف عقلاء و عرف، مورد پذیرش نیست، نشانه توسعه‌نیافتگی فرهنگی آن جوامع دانستند و متعاقبشان چون نسبت به فرهنگ خودشان حساسیت و اشتیاق داشتند، به مخالفت با توسعه به مثابه یک نتیجه معین پرداخته‌اند. در حالی که به نظر من ابتدال در غرب هم فرهنگ نیست و مردم عمدتاً، آداب و رسوم خودشان را دارند. کما اینکه فقر هم پدیده غالب در جوامع توسعه یافته نیست. البته فقر وجود دارد ولی پدیده غالب نیست. لذا نباید انحرافات فرهنگی آنها را به حساب این بگذاریم که فرهنگ آن جوامع توسعه‌نیافته است. بدون شک فرهنگ و سیاست آنها هم توسعه داشته‌اند، البته به خاطر افتراقاتی که در مسایل فرهنگی هست، ما برخی از آن عناصر را نمی‌پسندیم، کما اینکه آنها هم برخی از عناصر فرهنگی ما را نمی‌پسندند. لذا نمی‌توان با این برهان که در فرهنگ آنها عناصر نامناسبی هست که ما باید فاقد آن باشیم با توسعه یافتگی مخالفت کرد.

تأکید می‌کنم که توسعه مجرای است که دیگران از آن عبور کرده‌اند و ما هم می‌توانیم با استفاده از دانش و فهم و عناصر ذهنی خودمان و البته با پشتیبانی تجربه دیگران که بسیار ذی قیمت است، این راه را برویم و به موازات رفتن، شاهد باشیم که فرهنگ و سیاستمان هم دستخوش تحول می‌گردد. متأسفانه این درک از توسعه در جامعه ما بسیار غریب است و الا بر مبنای این فهم و ادراک از توسعه من فکر می‌کنم اگر ما در جامعه دینی خودمان متناسب با امکانات و در ظرف زمان مناسب، فهم دین و عاملیت به اجزای دین را دنبال کنیم، در همه عرصه‌ها (اقتصاد، سیاست، فرهنگ) توسعه یافته و جامعه‌ای توسعه یافته و عالمانه‌ای خواهیم داشت. یعنی مبتنی بر این مطلب که در روایات ما بدان اشاره شده است که اگر دانش ۲۷ قسمت باشد، تا زمان ظهور حضرت ولی عصر (عج) فقط دو قسمت آن شکوفا شده است و بقیه آن در زمان حضرت متجلی می‌گردد، بدیهی است که جامعه دینی، جامعه‌ای به شدت عالمانه و در پرتو تکنولوژی معطوف به علم، توسعه یافته و چون دینی است عناصر فرهنگی سیاسی آن هم دینی خواهند بود، عناصری در اوج توسعه فرهنگی و سیاسی متناسب با جامعه دینی.

اجمالاً برداشت من این است که نباید این ترس را داشته باشیم که اگر راه توسعه را برویم، حتماً مثل دیگران می‌شویم البته باید تبیین درستی از مفهوم نظری توسعه برای ما بوجود بیاید تا احتمال خطا در پیمودن مسیر را به حداقل برسانیم.

**راه‌بردی**  
در حقیقت می‌توان نظر حضرت‌عالی را اینطور بیان کرد که از تجربه تاریخی می‌توان استفاده کرد و عنصر فرهنگی جامعه ما، دین جامعی است که اگر خوب آن را فهم کنیم، می‌تواند انگیزه‌ها و محرک‌های مورد نیاز را برای بالا بردن افزایش تولید و ایجاد رفاه داشته باشد و به خیلی از تغییرات در ابعاد اقتصادی اجتماعی و سیاسی منجر گردد. ضمن تشکر از حضرت‌عالی، منتظر شنیدن نظرات جناب آقای دکتر علی‌اکبری هستیم.

**حجت‌الاسلام دکتر علی‌اکبری:** با توجه به نکاتی که سابقاً در مورد ضرورت آسیب‌شناسی مطرح شد، می‌توان به این بررسی پرداخت که فرهنگ عمومی ما چه ضعف‌ها و اشکالاتی دارد که نمی‌تواند مولد توسعه باشد یا چرا فرهنگ، بستر مناسبی برای توسعه نیست. از دل همین آسیب‌شناسی می‌توان راهکارهای اصلی و کلان رسیدن به فرهنگ توسعه را که موضوع بحث است، پیدا کرد.

مسئله دیگری که به نظر می‌رسد اینکه برای تقویت فرهنگ توسعه لازم است براساس یک الگوی واحد و روشن، عناصر و مؤلفه‌های مؤثر، شناسایی و تا تعیین راهکارهای ارتقاء آن، بحث کنیم. پیشنهاد اینجانب یکی از دو الگوی زیر است:

الگوی اول:

- ۱- شناسایی مؤلفه‌های اصلی؛
- ۲- تعریف و تبیین و شناسایی ابعاد آن؛
- ۳- تعیین شاخصه‌های سنجش هر کدام؛
- ۴- شناسایی عوامل و علل ایجاد کننده و تسهیل‌گر؛
- ۵- شناسایی موانع و عوامل باز دارنده و آسیب‌رسان؛
- ۶- تعیین راهکارهای ارتقاء و اعتلاء.

الگوی دوم:

- ۱- مفهوم شناسی و مبانی و تبیین مؤلفه‌های فرد و جامعه‌ی دارای آن عنصر مانند مسئولیت‌پذیری؛
- ۲- علل و عوامل مؤثر در پدیداری و پایداری آن عنصر؛
- ۳- آسیب‌ها و موانع بازدارنده از آن عنصر؛
- ۴- راهکارها و برنامه‌های تقویت آن عنصر.

اما در مورد آسیب‌شناسی، من در ابتدا آسیب‌های این حوزه را مطرح می‌کنم، البته هر یک از این آسیب‌ها نیز نیاز به مذاقه و بحث دارد. به نظر من بعد از انقلاب، دولت‌ها، دستگاه‌های فرهنگی و آموزشی، رسانه‌ها، حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌ها و تمام نهادهای فرهنگی، بسیار تلاش و کار کرده‌اند. این را نمی‌توان ندیده گرفت ولی موفقیت این نهادها در ایجاد یک فرهنگ عمومی مطلوب (از زاویه مورد نظر ما یعنی قابلیت توسعه‌زایی) آنچنان که باید و شاید، نبوده است. چرا؟ شناسایی دلایل این محدودیت در توفیق، همان آسیب‌ها خواهد بود.

فرهنگ عمومی را از آن جهت که قابلیت مدیریت شدن دارد می‌خواهیم بررسی کنیم. چه اتفاقی افتاده است که نتوانسته‌ایم فرهنگ عمومی مطلوبی که مناسب توسعه است را برای کشورمان داشته باشیم. دلایل و آسیب‌هایی که به نظر می‌آید، موارد زیر است:

۱. اولین آسیب، مشکل بودن و صعوبت دستیابی به الگوی توسعه مبتنی بر فرهنگ ایرانی-اسلامی بوده است. این مسأله هنوز هم حل نشده است. هنوز در تبیین پیشرفت و توسعه‌ای که مدنظر است، ابهام وجود دارد. بعد از گذشت سال‌ها، در سیاست‌های کلی برنامه پنجم اشاره می‌شود که روش دستیابی به این الگو پیدا شود. نداشتن تعریف روشن از توسعه و وضعیت مطلوب، ندانستن مواضع دقیق دین و نشناختن فرهنگ بومی خودمان نسبت به توسعه، برخی از دیگر صعوبت‌های دستیابی به الگوی مورد نیاز بوده‌اند.

۲. آسیب دوم عبارت است از ابهام و سردرگمی در بین دولتمردان در مورد میزان وظیفه‌مندی و شیوه‌های ورود به فرهنگ توسعه و حوزه‌های فرهنگی. هنوز پرداختن به فرهنگ توسعه به صورت عمومی و مبنایی، معیار عمل مسئولین ما قرار نگرفته و در مورد میزان دخالت در اصلاح فرهنگ عمومی اختلاف نظر جدی وجود دارد و اجماعی حاصل نیست. منظور از اجماع در این مورد این است که وجهه همت عالی نظام قرار بگیرد، مانند زمانی که نظام تمام تلاش خود را برای انجام کاری مانند برگزاری انتخابات متمرکز می‌کند و هدفش هم محقق می‌شود. ما در فرهنگ توسعه هنوز چنین اجماعی نداریم.

۳. با توجه به تجربه تلخ مناسبات دولت و دین در جامعه اسلامی در تاریخ بعد از ائمه (ع)، مردم تجربه‌ای منفی از ورود دولت‌ها در عرصه‌های سیاسی دارند. بخصوص بعد از ورود فرهنگ غرب در دوره رضاخان، بدبینی‌ای در کشور شکل گرفته است که از دیگر آسیب‌ها بوده و زمینه همکاری مردم با دولت‌ها را برای موفقیت دولت‌ها به خصوص در فرهنگ‌سازی توسعه، کاهش می‌دهد.

۴. حساسیت فراوان نسبت به دولتی شدن امور دینی. با توجه به اینکه رکن اصلی فرهنگ در کشور ما دین بوده است، این حساسیت مانع و مشکل جدی برای فرهنگ‌سازی بوده و تبلور آن را در فاصله موجود بین حوزه و دانشگاه می‌توان مشاهده کرد. دانشگاهیان ما بیشتر به دنبال مسایل توسعه بوده‌اند ولی حوزه‌های ما به مسائل مربوط به توسعه نپرداخته‌اند. طوری که واقعاً گاهی نخبگان و فرهیختگان جامعه هم در مسایل بدیهی - به طور مثال آیا اسلام دنیاگرا است یا نه؟- دچار شبهه و مشکل‌اند؟ در اسلام تولید ثروت چگونه است؟ این موارد برای بسیاری از افراد روشن نیست و با جهت‌گیری‌های توسعه، مخالفت‌های دینی دارند. مثلاً زهد، اعراض از دنیا، دل بستن به دنیا و ... مواردی از این قبیل است که مورد سؤال است و در حالت کلان می‌توان حساسیت فراوان نسبت به دولتی شدن امور دینی را علت این نگاه دانست.

۵. مطلب دیگری که به خصوص بعد از انقلاب باعث شده که فرهنگ لازم برای توسعه و پیشرفت را نداشته باشیم، اینکه اصحاب فرهنگ ما در حوزه و در دانشگاه آنقدر درگیر امور روزمره شده‌اند که از رسالت‌های اصلی خودشان نسبت به این موضوع غافل شده‌اند و نوعی اطمینان‌خاطر کاذب در این موضوع بوجود آمده و مرکزیت هوشمندی که مسأله فرهنگ توسعه دغدغه‌اش باشد، وجود نداشته است. عالی‌ترین نهادی که متولی مسائل فرهنگی در کشور است، شورای عالی انقلاب فرهنگی است که هیچگاه به صورت جدی مسأله‌اش این نبوده است که فرهنگ عمومی را از منظر قابلیت‌هایش برای توسعه، مدیریت نماید و آن را ساماندهی و جهت‌دهی نماید.

۶. آسیب جدی دیگری که اجازه نداده است تلاش‌ها به ثمر بنشینند، تأثیر بخش غیرفرهنگی در فرهنگ است. البته عملکرد شبکه فرهنگی کشور نیز در ایجاد این آسیب بی‌تأثیر نبوده است. ما در ایجاد ساختار اداری مناسب، عدالت، فقرزدایی، ایجاد امنیت اقتصادی و ایجاد امنیت اجتماعی، ضعف‌هایی داشته‌ایم و این موارد باعث شده است فرهنگ عمومی نسبت به توسعه دچار تزلزل و نابسامانی باشد. فرهنگ در بستر تحولات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و بخصوص

مدیریتی کشور شکل می‌گیرد. ضعف‌های عملکرد کمک کرده است که فرهنگ عمومی ما برخوردار از عناصر قوی توسعه‌زا نباشد.

۷. آسیب هفتم، مظلومیت فرهنگ است؛ ضعف در امکانات، بودجه، و محرومیت در بحث فرهنگ بسیار مهم است. این موضوع فقط مربوط به بخش دولتی نیست، بلکه شامل بخش مردمی هم می‌باشد. یعنی سرمایه‌گذاری مردمی در فرهنگ بعد از انقلاب بسیار مخدوش شده است. بسیاری از کارهای فرهنگی را که مردم قبل از انقلاب خودشان انجام می‌دادند، امروزه منتظر هستند که دولت و حاکمیت انجام دهد.

۸. مشکل دیگری که یکی از آسیب‌های جدی ما بوده است، فقدان هم‌افزایی و سامان نیافتن عرصه فرهنگ، فعالیت‌های فرهنگی و دستگاه‌های فرهنگی در کشور است. امروزه برای همین مقدار کارهایی هم که انجام می‌شود، دستگاه‌های فرهنگی، ایجاد و ارتقاء فرهنگ توسعه را هدف‌گیری نکرده‌اند.

۹. تلاش وسیع مخالفان در داخل و خارج از کشور، همواره از مسایل جدی ما بوده است. اصل جمهوری اسلامی ایران همیشه مورد چالش بوده است. مباحث پیشرفت، توسعه و آن فرهنگی که بایستی این توسعه را فراهم کند، همواره مورد چالش جدی بوده و این یکی از دیگر آسیب‌ها می‌باشد.

۱۰. در کنار این آسیب‌ها، اتفاقات سه دهه اخیر را نمی‌توان نادیده گرفت. تحولات جهانی، شکسته‌شدن مرزها، توسعه شبکه‌های اطلاع‌رسانی و تغییرات در ابزار و تکنولوژی‌های گوناگون، همه اینها کار را برای سامان دهی فرهنگ عمومی به طور کلی و با هدف توسعه‌یافتگی به طور ویژه دچار مشکلاتی نموده است.

این‌ها فهرست بلندی از آسیب‌هایی است که مانع شده تا فرهنگ مطلوب و مورد نظرمان را در توسعه داشته باشیم. اگر بخواهیم سیاست‌ها، راهبردها و خط‌مشی‌هایی را اتخاذ کنیم که مشکل فرهنگ توسعه را حل کند، ابتدا بایستی همین موارد را تدقیق کرده و در مورد آسیب‌شناسی به نتیجه برسیم. در مورد راهکار کلان باید ابتدا مؤلفه‌های اصلی فرهنگ عمومی را که به توسعه منجر می‌شود، شناسایی کنیم. فرهنگ عمومی مؤلفه‌های زیادی دارد که نمی‌توانیم به همه آنها پردازیم. گام دوم، تبیین و تعریف و شناسایی ابعاد مؤلفه‌ها و عناصر مؤلفه‌های مهمتر است. در مرحله بعد بایستی شاخصه‌های این موارد استخراج گردد. برخی حرف‌ها بسیار کلی است و دقیق

نیست چون شاخص‌های آن درست احصاء نشده است. اگر شاخصه‌ها به درستی استخراج گردد، برخی از تحلیل‌های ناصواب در مورد فرهنگ عمومی، اصلاح خواهد شد. در مرحله بعد باید برای هر یک از این مؤلفه‌ها، عوامل و علل ایجادکننده و تسهیل‌گر را شناسایی کرد. همچنان که موانع و عوامل بازدارنده و عوامل آسیب‌رساننده به آن عنصر را باید شناسایی بکنیم و در گام بعدی به راحتی می‌توان راهکارهای اعتلاء و ارتقاء آن مؤلفه را بیان کرد.

به عنوان مثال بخشی از فرهنگ عمومی به بینش‌ها و باورها، بخشی به ارزش‌های ذهنی و معرفتی مردم، بخشی هم به ارزش‌های عملی، رفتاری و عینی بر می‌گردد. در هر کدام از این موارد دو بعد سلبی و ایجابی را بایستی در نظر گرفت. مثلاً در مورد بینش مردم باید بررسی کرد که چه بینشی ایجادکننده فرهنگ توسعه یا تقویت‌کننده فرهنگ توسعه است. از ابزار مختلف موجود باید استفاده کرد تا بینش لازم را رشد و افزایش بدهیم. در نقطه مقابل اگر بینشی جنبه منفی داشته و در فرهنگ عمومی ایجاد ضعف می‌کند، بایستی با ابزار مختلف آن را حذف کنیم، در مورد ارزش‌ها هم به همین ترتیب. با این کار می‌توانیم فرهنگ عمومی را به سمت یک فرهنگ مناسب توسعه با ویژگی‌های مدنظر خودمان سوق بدهیم.

## راه

با ارائه‌ای که حضرت‌تعالی در احصاء آسیب‌های ده‌گانه فرهنگ عمومی و روش تعیین راهکار داشتید، بحث فرهنگ عمومی و توسعه به روش‌های عینی و کاربردی هم نزدیک گردید. جناب آقای دکتر ناظمی، حضرت‌تعالی چه نظری در موضوع مورد بحث دارید؟

**دکتر ناظمی اردکانی:** به نظر می‌رسد ارائه مفهوم روشنی از توسعه، مقدمه‌ای است که بایستی تاکنون از آن گذشته باشیم. اگر فرهنگ را زمینه و بستر همه پدیده‌ها در نظر بگیریم، واژگانی مانند توسعه، تکامل، پیشرفت را هم بایستی در چنین زمینه‌ای دید. این واژه‌ها در فرهنگ‌های مختلف، معانی مختلفی دارند. بنابراین نظام واژگانی ما با نظام واژگانی دیگر فرهنگ‌ها، متفاوت است. پرداختن به توسعه را نیز از همین جا باید شروع کنیم که برای طی کردن مسیر توسعه، از کدام راه باید برویم؟ آیا مسیر همان مسیر جوامع و کشورهایی است که امروزه به عنوان کشورهای توسعه‌یافته، اعتبار شده‌اند؟ ممکن است اگر براساس فرهنگ دیگری به سراغ این کشورها برویم، معلوم شود که نمی‌توان آنها را توسعه‌یافته تلقی کرد.

بنابراین اولین بحث این خواهد بود که مفهومی که از توسعه داریم چیست؟ چون مفهوم ارائه شده متناسب با فرهنگ غربی از توسعه ناقص است، پسوندهایی به آن اضافه می‌کنیم. مثلاً می‌گوئیم «توسعه همه‌جانبه»؛ چون مفهومی که از توسعه وجود داشته، مفهومی ناقص و یک بعدی بوده است. یا گفته می‌شود «توسعه همه‌جانبه و پایدار»، واژه دیگری هم اضافه می‌کنیم تا بتوانیم مفهومی از توسعه را بدست بیاوریم که در فرهنگ ما قابلیت پذیرش آن وجود داشته باشد.

اگر امروزه از واژه دیگری تحت عنوان «پیشرفت» استفاده می‌کنیم برای این است که نقص‌های واژه «توسعه» را نداشته باشد. فرهنگ ایرانی اسلامی ما اقتضاء می‌کند که همه توانایی‌های بالقوه‌ای که در اختیارمان هست را بالفعل کنیم، اگر چنین کردیم، نیازهای انسان‌های جامعه هم، به صورت جامع و متعادل اعم از نیازهای مادی و معنوی و دنیا و آخرت تأمین می‌شود.

توسعه، فرهنگ توسعه یافته می‌خواهد. امروزه فرهنگ اسلامی، ایرانی با مفهومی که از توسعه در جامعه و یا در غرب مطرح شده، به چالش برخاسته است و آن را ناقص می‌داند. فرهنگ متعالی و توسعه یافته اسلامی - ایرانی در گام اول می‌خواهد مفهوم توسعه را، توسعه بدهد. زمانی که با مفهوم توسعه یافته از توسعه براساس این فرهنگ دست یافتیم دیگر نمی‌توانیم مسیر کشورهای به اصطلاح توسعه یافته را به صورت تقلیدی در پیش بگیریم.

البته به دنبال توسعه همین فرهنگ موجود اسلامی - ایرانی هم هستیم. فرهنگی که انقلاب اسلامی را ساخته است. انقلاب اسلامی نیز پدیده‌ای است که نظامی را مستقر کرده و این نظام هم به دنبال امر توسعه است. پدیده انقلاب اسلامی در نظم حاضر دنیا، پدیده سازگاری نیست. لذا فرهنگ جهانی، عکس‌العمل شدیدی نسبت به این پدیده و فرهنگ موجود آن بروز داد و نمی‌خواست آن را بپذیرد. ولی این فرهنگ موجودیت خود را ثابت کرد و با فرهنگی که توسعه غربی را شکل داده، به چالش برخاسته است. این فرهنگ، امروزه در مقوله‌های توسعه، پیشرفت، عدالت، تکامل و ... حرف مختص به خودش را مطرح می‌کند و بایستی الگوی خاص خودش را برای توسعه نیز ارائه کند.

فرهنگ را می‌توان «محیط زیست نافیژیکی انسان» در نظر گرفت. به انواع فرهنگ اشاره‌ای



داشته باشیم تا ببینیم آیا می‌توان برای فرهنگ توسعه، معادلی پیدا کرد؟ چهار نوع فرهنگ را می‌توان در نظر گرفت: فرهنگ گذشته‌گرا، فرهنگ حال‌گرا، فرهنگ آینده‌گرا و فرهنگ آینده‌ساز. دو نوع اول فرهنگ، فرهنگ توسعه نیستند. فرهنگ آینده‌گرا و فرهنگ آینده‌ساز هستند که می‌توانند موجب تحول، توسعه و پیشرفت شوند.

فرهنگ گذشته‌گرا، فرهنگی است که همیشه غصه گذشته را می‌خورد و معتقد است گذشته بهتر از حال است. فرهنگ آینده‌ساز در مقابل فرهنگ گذشته‌گرا قرار دارد و همیشه آینده را بهتر از حال می‌خواهد و در پی وضعیت آرمانی و مطلوب و مدینه فاضله‌ای است. ترسیم چشم‌انداز به عنوان یک وضعیت مطلوب - ممکن در این فرهنگ موضوعیت می‌یابد. فرهنگ شیعی، فرهنگی آینده‌ساز است. یعنی مدینه فاضله‌ای در نظر دارد که قصد دارد آن را بسازد و فاصله آن مدینه فاضله را با وضعیت امروز، بسیار جلدی می‌بیند. بنابراین هیچگاه به حال راضی نمی‌شود و همیشه در فکر تحول و حرکت از وضع موجود به وضع مطلوب است.

انسان شیعی تلاش و حرکت مداوم دارد و انسان آرام و راکدی نیست، یک انسان انقلابی است. تحول‌خواه و معترض به وضع موجود است. در دیدگاه ما، فرهنگ آینده‌ساز فرهنگ توسعه است. این فرهنگ است که هم می‌داند که چه می‌خواهد و هم انگیزه برای حرکت دارد و هم توان لازم را دارد. بنابراین فرهنگ تکامل و فرهنگ پیشرفت همان فرهنگ شیعی است.

متأسفانه فرهنگ امروز کشور ما، فرهنگ توسعه نیست. فرهنگ موجود کشور ما باید توسعه پیدا کند، باید در آن تحول ایجاد شود. بنابراین تحول در فرهنگ ادامه دارد، همانطور که تحول در نظام‌های مختلف هم براساس فرهنگ انتظار ادامه دارد. انقلاب اسلامی تمام نشده است. انقلاب اسلامی امروز هم با تحول در نظام‌ها و ساز و کارهای موجود ادامه دارد.

در تحلیل شاخصه‌های فرهنگ عمومی در کشور، دقت نظر بیشتری لازم است. به عنوان مثال در فرهنگ غربی یکی از ویژگی‌های توسعه یافتگی «قانون‌گرایی» است. آنهم قوانینی که براساس نظام لیبرال دمکراسی شکل گرفته براساس آن فرهنگ، تدوین و تصویب می‌شوند و انتظار دارند که سایر کشورها نیز از همین قوانین تبعیت کنند. غرب قوانین خود را در فضای فرهنگی خودش تعریف کرده است. اگر غرب قانونی را که متناسب با توسعه غربی است، تصویب کند و به عنوان شرط لازم برای توسعه یافتن کشورهای دیگر با فرهنگ‌های دیگر،

بخواید مقرر سازد. آیا بازهم باید قانون‌گرا بود؟ معلوم است که در چنین شرایطی انسان شیعی، قانون‌گرا نخواهد بود. یکی از مشکلات کشور ما، مربوط به قوانین است. بخشی از قوانین ما سازگار با توسعه ایرانی-اسلامی تدوین و تصویب نشده‌اند. انسان شیعی با چنین قوانینی سازگاری پیدا نمی‌کند. حتی اگر براساس توسعه غربی، سازمان‌های خود را سامان بدهیم، در این سازمان‌های بوروکراتیک، انسان شیعی که با فرهنگ توسعه‌یافته انقلابی در خانواده و جامعه تربیت شده است احساس رضایت و آرامش و تلاش سازنده ندارد، چنین سازمانی، اثربخش نیست. سازمان بوروکراتیک در فرهنگ غربی جواب می‌دهد ولی در فرهنگ ایرانی-اسلامی جواب نمی‌دهد.

فرهنگ ناب و آرمانی شیعی، فرهنگی کاملاً توسعه یافته است که باعث توسعه جامع و همه جانبه می‌شود. از ارزش‌های فرهنگ اسلامی «تلاش حداکثر» و «مصرف متعادل و حداقل» است. مصداق بارز رعایت این ارزش در زندگی اقتصادی مولای متقیان حضرت علی (ع) و دیگر ائمه و اولیاء الهی هستند. انسان شیعی انسانی است که به دیگر افراد جامعه حداکثر استفاده را می‌رساند و از آنها حداقل انتظار را دارد. اگر کسی اینطور زندگی کند، استعدادهای بالقوه‌اش، بالفعل می‌شود و توسعه می‌یابد و اگر بر جامعه‌ای چنین ارزش‌هایی حاکم شد آن جامعه به پیشرفت و تکامل دست می‌یابد.

فرهنگ (محیط زیست انسانی) مانند محیط زیست طبیعی، انواع و سطوحی دارد. گاهی سطح آن، سازمان است. بسیاری از سازمان‌های ما فرهنگ سازمانی مناسبی ندارند. یعنی فرهنگ سازمانی سازمان‌های بوروکراتیک، فرهنگ گذشته‌گرا است و نمی‌توان از آنها انتظار توسعه داشت. در غرب هم از سازمان‌های بوروکراتیک فاصله گرفته و سراغ سازمان‌های ارگانیک، پویا و خلاق رفته‌اند.

هر فرهنگ سه لایه دارد که اصلی‌ترین لایه و زیرین‌ترین آنها، مفروضات اصلی است. فرهنگ موجود ما با فرهنگ آرمانی ما فاصله دارد حتی در مفروضات هم، چنین است. اولین مفروض این فرهنگ، انسان است. فرق فرهنگ الهی با فرهنگ مادی در این است که در فرهنگ الهی، انسان پدیده‌ای دو زمانی و دو بعدی است. اما در فرهنگ مادی، انسان یک بعدی و یک زمانی است. در این جا اساساً مسیر توسعه در این دو فرهنگ متفاوت خواهد

شد. توسعه‌ای که به دنبال تشدید نیازهای مادی است و انسان‌ها را براساس شدت بخشی به نیازهای مادی به حرکت در می‌آورد، با فرهنگ الهی بسیار متفاوت است. اگر یک مسلمان شیعی یا یک مسیحی هم در مسیر چنین توسعه‌ای قرار بگیرد، شدت بخشی نیازهای مادی‌اش در اولویت خواهد بود. در این فضا نتیجه این است که بیشترین رابطه با طبیعت برقرار می‌گردد تا نیازهای مادی مرتفع گردد. ولی در چنین مسیر و جامعه‌ای، سایر نیازهای انسان در حداقل‌ها هم تأمین نخواهد شد. لذا در توسعه غربی آسایش تأمین می‌شود ولی آرامش خیر. در فرهنگ اسلامی باید به دنبال تأمین نیازهای مادی و غیرمادی انسان به صورت متعادل بود. در این شرایط است که علاوه بر توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی و توسعه رابطه با خدا را هم خواهیم داشت. امروز در فرهنگ مادی غرب وقتی انسان را تک بعدی دیدند، او را تک زمانی هم می‌بینند و حیات او را محدود به این دنیا می‌دانند. بنابراین مفروضات یک فرهنگ، ارزش‌ها و بایدها و نبایدها را می‌سازد و ارزش‌ها باعث می‌شوند که از انسان‌های متعلق به فرهنگ‌های مختلف رفتارهای مختلفی سربزند که رفتارهای تکامل و پیشرفت ساز باشند و یا رفتارهای مهلک و از بین برنده توانایی‌های بالقوه و برکات الهی باشند.

**دکتر سبحانی:** آیا تعریف شما از فرهنگ، تعریف براساس لایه‌های آن است؟

**دکتر ناظمی:** تعریف یک پدیده گاهی می‌تواند با بیان اجزایش باشد؛ مثلاً تعریف آب که عبارتست از ترکیب دو هیدروژن و یک اکسیژن. البته یک پدیده را می‌توان برحسب ویژگی‌هایش، یا نتایجش نیز تعریف کرد.

در ادامه مبحث قبل، اشاره به دو مشکل اساسی ضروری به نظر می‌رسد. اول اینکه در مهندسی کردن کشور براساس فرهنگ مطلوب و همچنین تبیین فرهنگ توسعه برای جامعه کوتاهی کرده‌ایم. این مطلب نقص و ضعف جدی است. در حالی که در رشته‌های مختلف دیگر و در زیر شاخه‌های آنها، رشته‌های متعدد دانشگاهی و پژوهشی ایجاد شده است. ولی در موضوع شناخت فرهنگ، آسیب‌شناسی فرهنگ، مهندسی فرهنگی کشور، مدیریت فرهنگی کشور و بخصوص مهندسی فرهنگ تلاش پژوهشی و آموزشی بایسته انجام نشده است. همین است که فاصله فرهنگ موجود و فرهنگ مطلوب ما بسیار زیاد می‌باشد.

دومین مشکل این است که اگر کاری هم در عرصه تبیین و آموزش و تبلیغ فرهنگی انجام می‌شود، بیشتر در مورد فرهنگ آرمانی است. آن چیزی را که بیشتر آموزش می‌دهیم و

تیینش می‌کنیم، فرهنگ آرمانی ما است. ما در مورد فرهنگ هدف که بین فرهنگ موجود و فرهنگ آرمانی قرار دارد، کاری انجام نمی‌دهیم. فرهنگ هدف، فرهنگی است که طی ۵ سال یا ۱۰ سال آینده می‌خواهیم بدان برسیم. انتخاب سال جاری به عنوان «سال اصلاح الگوی مصرف» یعنی وارد این عرصه شدن و کار و تلاش برای اصلاح یکی از مؤلفه‌های فرهنگی در حوزه فرهنگ اقتصادی است. البته فراموش نکنیم که فرهنگ را باید آموزش داد و آن را تبلیغ کرد تا ذهن افراد جامعه با فرهنگ آشنا شود و در عرصه عمل طبق آن عمل کنند.

جبهه فرهنگی ما سامان لازم را ندارد. فعالیت‌های فرهنگی را اگر تشدید هم کنیم، معلوم نیست هم‌افزا باشند. در کنار چنین مشکلی، مدام هم بر فرهنگ آرمانی تأکید می‌شود. اگر مردم فاصله فرهنگ موجود را تا فرهنگ آرمانی بسیار زیاد ببینند، دچار یأس و ناامیدی می‌شوند و فرهنگ آرمانی را دست‌نیافتنی می‌دانند. فلذا مقام معظم رهبری تأکید داشتند که اولین قدم، مهندسی فرهنگ است. یعنی فرهنگ موجود را بررسی کرده و اجزاء و مفاهیم متعارض آن را پیدا کنیم. فرهنگ موجود جامعه ما، ترکیبی از فرهنگ‌های ایران، اسلام و غرب است. یا بایستی این مؤلفه‌های این سه فرهنگ را باهم سازگار کنیم، یا مفاهیم ناسازگار را از فرهنگ ایرانی - اسلامی پالایش کنیم. البته فرهنگ، پدیده‌ای تاریخی است و این مهم را باید در درازمدت به انجام رساند.

جناب آقای دکتر ناظمی، ضمن تعیین فرهنگ توسعه مطلوب ما و نسبت توسعه مورد نظر ما با توسعه غربی، به آسیب‌شناسی فرهنگ توسعه در کشور و ارائه راهکار هم پرداختند. ضمن تشکر فراوان، منتظر شنیدن نظرات آقای دکتر موسایی هستیم.

**دکتر موسایی:** چنین مقوله‌های نیاز به کار عمیق و طولانی دارند و احساس می‌کنم کاری که لازم است، هنوز صورت نگرفته است. اگر هنوز در مورد تعریف توسعه اختلاف نظر وجود داشته باشد، نوبت بحث به بسیاری از دیگر موارد نمی‌رسد. من اگر بخواهم در مورد محتوای توسعه صحبتی بکنم که چه چیزی است، ترجیح می‌دهم به اینکه چه چیزی باید باشد اشاره کنم. این که ما کاری به دیگران نداشته باشیم و تعریف خودمان را ارائه کنیم، به معنای گم شدن مسأله

است. اشاره شد که با هر دیدی (اعم از تاریخی، فلسفی و ...) که نگاه کنیم. توسعه یک مسأله اجتماعی است و وقتی که احساس عقب ماندگی توسط همگان درک شده، چیزی هم بنام توسعه مطرح شده است. بشر هزاران سال عقب بوده است ولی هیچگاه احساس نمی کرده که عقب است و حتی فقر هم در آن جوامع مسأله‌ای نبوده است و کسی هم احساس نمی کرده که فقیر است، چون مقایسه‌ای صورت نمی گرفته است. ولی امروز این طور نیست و ما نمی توانیم نسبت به آنچه که اتفاق افتاده، بی تفاوت باشیم. نتیجه این کار معرفی دین و مذهب به عنوان عناصری ناتوان در اداره جامعه خواهد بود که نمی تواند توسعه را ایجاد کند. وقتی بنام اقتصاد اسلامی کاری انجام می دهند که نامطلوب است، چه نتایجی ایجاد خواهد شد؟

گذشته از این نکته که به صورت گذرا اشاره گردید، به نظر من با هر دیدی که نگاه بکنیم، اگر توسعه را وضع مطلوب تعریف کنیم، حداقل‌هایی از فرهنگ باید وجود داشته باشد که بتواند جامعه را از وضعی که در آن هست، به سمت جامعه مطلوب حرکت بدهد. برخی از این حداقل‌ها بدین شرح‌اند:

۱. باید باور داشته باشیم که بایستی تغییر کنیم. اگر این باور نباشد، برنامه‌ای برای خروج از وضع موجود طراحی نمی‌شود. پس اولین عنصر فرهنگی مورد نیاز، اعتقاد به تغییر و تحول و اعتقاد به کمال و تعالی است (باور به لزوم تغییر).

۲. دوم اینکه جامعه بایستی احساس کند که توانایی این تغییر را دارد، هم مسئولین و هم مردم باید این باور را داشته باشند که ما می توانیم تغییر کنیم. این باید تبدیل به فرهنگ عمومی شود که ما توانایی تغییر را داریم (باور به توانایی تغییر).

۳. نکته سوم اینکه اعتقاد به جامعه مطلوب یا جامعه آرمانی لازم است، چرا که حداقل به ما امید می‌دهد. این جامعه مطلوب می تواند جامعه هدفی باشد که برای چند سال آینده تعریف می کنیم یا جامعه آرمانی باشد که در زمان امام زمان (عج) وجود خواهد داشت، ولی به هر حال اعتقاد به آن، امیدزا است. ما جامعه‌ای داریم مأیوس، ناامید و بدبین و بلا تکلیف. مردم جامعه ما نمی دانند که چه می خواهند و به کجا می خواهند بروند (باور به جامعه آرمانی).

۴. بعد از حصول این اتفاقات، توجه داشته باشیم که ما توسعه یافتگی را برای همین دنیا می خواهیم. پس سطحی از نعمت لازم است که باید آن را مطلوب بدانیم که البته چنین چیزی در آموزه‌های ما هم هست. پیغمبر اسلام (ص) می فرماید: «یتنعم امتی فی زمن المهدی (عج) لم یتنعم

قبلها قط؛ امت من در زمان حضرت مهدی (عج) از چنان نعمتی برخوردار می‌شوند که قبل از آن هرگز برخوردار نبوده‌اند.» این به معنای تسخیر طبیعت و استفاده از تمام نعمت‌های مادی است. آیا توسعه غربی چیزی غیر از این است که ما از پیگیری آن توسعه، ترس و واهمه داریم؟ وقتی چنین چیزی را مطلوب دانستیم، پیدا کردن راه‌های رسیدن به آن هم مطلوب خواهد بود (باور

### به مطلوب بودن دنیا و نعمت‌های آن در حد معقول)

۵. با علم و دانش و آگاهی مربوط به این حوزه می‌توانیم آن را بهتر بشناسیم و آن را تسخیر کنیم. پس علم در چنین جامعه‌ای باید اهمیت پیدا کند. باید باور داشته باشیم که علم بایستی در کارهای ما حاکمیت داشته باشد (باور به حاکمیت علم برای حل مشکلات).

۶. وقتی اعتقاد به علم ایجاد شد، به حدی از تساهل و آزادی هم قائل می‌شویم، چرا که تولید راه‌های جدید تولید علم و روش‌های علمی جدید، منوط به این است که عقول را آزاد بگذاریم تا تفکر و بحث کنند. در طول تاریخ هم هرگاه تمدنی ایجاد شده است، همین روش در آن حاکم بوده است. در تمدن اسلام اگر این آزادی به اصحاب علم داده نمی‌شد، چنین تمدنی هم بوجود نمی‌آمد. فرهنگ اسلام تعصبی هم نسبت به این نداشت که عناصر سایر فرهنگ‌ها را جذب کند و آنها را در خود حل کند. اگر تمدن‌های مصر، هند، یونان باستان و ایران باستان نبودند، تمدن اسلام هم شکل نمی‌گرفت. به قول هرودت تمدن ایرانی این ویژگی را داشته است که همیشه فرهنگ‌های دیگر را به خوبی بگیرد و جذب کند و با آنها دشمن نباشد. نقطه شروع تمدن‌ها این بوده است که رابطه و تعاملش با سایر تمدن‌ها بسته نشده است. اوج تمدن اسلامی زمان متوکل عباسی است و افول آن هم از همان زمان شروع می‌شود. چون متوکل مخالف عقل بودند و کسی بوده که فرهنگ ضد عقلی شخصیت بزرگی مثل خواجه نصیر را در کشور عمومیت بخشید. در اروپا و دیگر جاها هم همین اتفاق افتاده است. البته این حرف به معنای پذیرش تام و تمام و بدون انتخاب میان فرهنگ‌های دیگر نیست. اعتقاد به آزادی بیان و اندیشه که در اسلام هم هست، مورد نیاز هر تمدنی برای رشد و بالندگی است (باور به آزادی اندیشه).

۷. عنصر دیگر فرهنگی در مورد روابط انسانی در اجتماع و احترام به حقوق اجتماعی یکدیگر است که در دنیای غرب اتفاق افتاده است و ما هم داریم. چه الزامی است که آن را بد بدانیم. این موارد اگر نباشد تمدن هم شکل نمی‌گیرد. اعتقاد به اینکه انسان‌ها برابرنند، اعتقادی است که در

جوهر تمام تمدن‌ها وجود داشته است و اسلام بالاتر از این را می‌گوید که نه تنها برابرند، بلکه برادر هم هستند. چنین اعتقادی از اعتقاد به آزادی اندیشه و علم به دست می‌آید و این موارد مغایرتی با اسلام ندارد. مهمتر از این رعایت حقوق دیگران است که همان پایبندی به قانون است. پیغمبر اسلام (ص) می‌فرماید: المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه؛ مسلمان کسی است که دیگران از دست و زبانش در امان باشند و احساس راحتی کنند. ما چه مقدار حقوق اجتماعی دیگران را رعایت می‌کنیم؟ اگر رعایت به حقوق دیگران افزایش پیدا کند و یا نظم‌پذیری بوجود بیاید، باعث می‌شود که مشارکت مردم برای توسعه بیشتر شود **(باور به برابری انسان‌ها و لزوم رعایت حقوق دیگران)**.

۸. گذشته از این موارد، ما به آموزش و پرورش نیاز داریم که فرهنگ خلاقیت را در جامعه ما رشد بدهد، ولی آموزش و پرورش فعلی ما، بیشتر بر محفوظات، نمره، کمیت و بر قالبی کردن دانش‌آموزان استوار است. برای رشد فرهنگ خلاقیت بایستی به ریاضیات توجه بسیار داشت. علمای اجتماع بایستی فهم ریاضی داشته باشند تا بتوانند خلاقیت داشته باشند. تولید مقالات علمی و انتخاب دانشجوی نمونه یا المپیادی، با خلاقیت فرق دارد. حجم دروسی که در سطوح پایین به دانش‌آموز ارائه می‌شود، زیاد است و این حجم درس، فرصت فکر کردن را بسیار محدود می‌کند. ما در حوزه فرهنگ، افراد خلاق و تئوری‌پرداز بسیار کم داریم. **(باور به اصالت رشد خلاقیت‌ها در آموزش و پرورش به جای مقلد پروری)**.

۹. مهمتر از همه اینکه در مورد وحدت فرهنگی، بایستی کلیت فرهنگ به گونه‌ای باشد که پذیرای توسعه باشد، با تعارض و پراکندگی فرهنگی که فقط هزینه کردن و اصطکاک ایجاد کردن است، نمی‌توان به توسعه رسید. وحدت فرهنگی لازمه به سلامت رساندن کاروان توسعه به سر منزل مقصود است. حداقل باید بر سر اهداف توسعه همه آحاد ملت توافق و وحدت نظر و باور داشته باشند **(باور و توافق بر سر اهداف توسعه)**.

در مورد تحلیل وضعیت فعلی جامعه ایران می‌توان به مواردی اشاره کرد:

۱. باور به تغییر در جامعه وجود دارد و مردم واقعاً خواهان تحول هستند. یک دلیل آن هم این است که هرکسی در انتخابات شعار تغییر وضع موجود را می‌دهد، معمولاً رأی می‌آورد. پس مردم خواهان پیشرفت و تغییر هستند. در عین حال یک تناقض هم وجود دارد که در عین حال که خواهان تحول هستیم، جامعه ما به شدت سنتی هم هست. البته این دو مطلب همیشه قابل جمع

نیستند، فلذا یک گروه خواهان تغییر و گروهی خواهان حفظ وضع موجود هستند. این دو دستگی مانع توسعه است. چون سنت در کشور ما بسیاری قوی است، در مقابل تغییر مقاومت خواهد کرد.

۲. باور به توانایی و اعتماد و امید به آینده را می‌توان در جامعه سنجید. مطالعه‌های انجام شده در میان جوانان نشان می‌دهد که باور به توانایی بالا نیست.

۳. در جامعه ما در مورد مطلوب بودن دنیا، افراط می‌شود. جامعه به دنبال سود بیشتر و دنیاطلبی است و ما به صورت متناسب در این زمینه حرکت نکرده‌ایم.

۴. عدم رعایت حقوق دیگران از آسیب‌های فعلی فرهنگ ما است که در بررسی حداقل‌های فرهنگ توسعه مورد اشاره قرار گرفت.

۵. در مورد وحدت فرهنگ هم آقای دکتر ناظمی بیان کردند که فرهنگ ما ترکیبی از فرهنگ‌های مختلف است. وقتی که فرهنگ جامعه‌ای دارای منشأهای مختلفی شد، ارزش‌های متفاوتی هم در آن تولید خواهد شد. این ارزش‌ها ممکن است لزوماً مانع توسعه نباشند ولی چند دستگی‌هایی که ایجاد می‌شود، مانع توسعه است. مثلاً تعدد زبان یا وجود اقوام مختلف، اگر چه باعث زیبایی فرهنگ ما شده، ولی گاهی دامن زدن به آنها مانع توسعه می‌گردد.

۶. نکته دیگر اینکه در مورد برخی معارفی که در دین اسلام هست، تفاسیر مغایری در رابطه با فرهنگ توسعه وجود دارد که البته در چنین مواردی بایست نظر اسلام را انتخاب کرد.

۷. تحمل ما بسیار ضعیف است و در مقام انتقاد، معمولاً کار به تخریب کشیده می‌شود در واقع اعتقاد به آزادی اندیشه نهادینه نشده است.

۸. اعتقاد به کارهای علمی در جامعه ما ضعیف است. ما چند کار علمی قابل ارائه به دنیا در مسایل فرهنگی داریم؟ اگر چه کارهایی صورت گرفته است ولی در مقایسه با آنچه که باید باشد، اصلاً قابل توجه نیست.

۹. فقدان و نبودن یک تئوری مشخص برای توسعه، از دیگر مشکلات ما است. اگر کسی برنامه‌های توسعه‌ای ما را بررسی کند، یک برنامه التقاطی است. چون انقلاب ما زودتر از آنچه که تصورش را می‌کردیم، پیروز شد و یک تئوری مشخص برای توسعه و پیشرفت کشور تدوین نشده بود تا ما را از وضع موجود به وضع مطلوب برساند.

۱۰. نخبگان ما معمولاً به هم اعتقاد ندارند. دو قشر فرهیخته ما، روحانیون و بزرگان حوزه و



دانشجویان و اساتید دانشگاه‌ها هستند. این دو گروه اعتماد مورد نظر را به هم ندارند. در حالی که تولید فرهنگ از همین جا شروع می‌شود.

۱۱. وجود این همه سازمان و نهاد فرهنگی با وظایف متعارض نیز خود مشکلی برای فرهنگ ما به وجود آورده است.

به عنوان یک راهکار می‌توان به دین مراجعه کرد و در مورد قابلیت‌های موجود در دین بررسی بیشتری انجام داد. در دین ما عناصری وجود دارد که کمتر روی آنها کار انجام شده است، در حالی که بایستی چنین عناصری را برجسته کرد و برخی از عناصری که می‌توانند مورد اختلاف نظر و مانع توسعه باشند را کم‌رنگ کنیم. ما گزاره‌های دینی را کنار نباید بگذاریم، چون معتقدیم این گزاره‌ها مافوق تجربه هستند و هر کدام برای زمانی هستند، ولی قطعاً همانطور که دین تدریجی نازل شده است، اجرای آنها هم بایستی به صورت تدریجی باشد. دعوت به صلح، جلوگیری از اسراف، دعوت به تعاون، دعوت به نظم، کمال‌طلبی، انعطاف در مسایل فقهی و حکومتی، دعوت به مدارا، رفاه مطلوب، مدح تولید، تلاش، کوشش، مذمت فقر، مذهب زهد عملی برای عموم (به عموم توصیه نشده است که زاهدانه زندگی کنند)، اگر تمام این موارد به درستی تبیین شود، و در حد توانایی مردم از آنها کار خواسته شود، تأثیر مطلوبی بر فرهنگ عمومی خواهد داشت ولی متأسفانه ما در حوزه فرهنگ این کار را نکرده‌ایم.

**دکتر سبحانی:** مطالبی را عرض می‌کنم که هم اشاره‌ای به آسیب‌شناسی و هم اشاره‌ای به راهکار در آن باشد. عطف به آنچه خودم و دیگران بیان کردیم، می‌توان گفت جامعه ما، «جامعه مبهوتی» است. از این حیث که از یک طرف بر و در این جامعه، دستاوردهای مادی جوامعی عرضه شده که در رفاه بالایی زندگی می‌کنند و از طرف دیگر با نوعی عقب‌ماندگی و انواع مشکلات اقتصادی مواجه است که آنان فاقد آن هستند و لذا جامعه دچار بهت و انفعال شده است. اگر در ۱۰۰ سال قبل، کسانی تحت عنوان هدیه توسعه، جوامعی مثل ما را استعمار می‌کرده‌اند؛ یعنی برای عمران آن می‌آمده‌اند (فارغ از سایر منویات) حداقل مقاومت‌هایی از طرف عده‌ای از مردم جامعه توسعه نیافته در مقابل کارشان انجام می‌شد ولی امروز جامعه با آغوش باز، مفهومی به نام توسعه را دنبال می‌کند که عناصر فرهنگی‌اش علم و تکنولوژی است و شرایط به گونه‌ای رقم خورده است که مخالفت با آن، مخالفت با عقل

تلقى می‌گردد. لذا عمده نخبگان و روشنفکران و حتی توده‌های جامعه سر از پا نشناخته به سمت آنچه در و با توسعه است، می‌روند. در ۳۰ سال گذشته به دلایلی که قابل فهم است، ما در جامعه اسلامی خودمان، ایران، به تبیین آنچه داشته‌ایم، افتخار نکرده‌ایم و متأسفانه در مواردی عده‌ای شرمنده هم بوده‌اند. در تبیین و به کارگیری آنچه که داشته‌ایم و عمدتاً هم نمی‌دانستیم که چه گوهر ارزشمندی داریم، شرمنده شده‌ایم و از آن نگفته‌ایم، و در قبال دیگرانی که نمی‌دانستیم چه چیزی دارند، منفعل بوده‌ایم. یعنی ما غرب‌شناسی هم نکرده‌ایم. فقدان غرب‌شناسی و غربت دین‌شناسی، از آسیب‌های ۳۰ سال گذشته جامعه ما است. نتیجه این عملکرد، بوجود آمدن جامعه‌ای مبهوت است. نتیجه، این شده است که فرهنگ خودی، تخریب شده و فرهنگ دیگران جایگزین آن گردیده است. ولی چون فرهنگ دیگران را هم خوب نمی‌شناختیم، مظاهری از آن را اقتباس کردیم که لزوماً عامل رشد ما نشد. این مطلب، درجه التقاط را هم تشدید کرده است.

اجازه می‌خواهم به عنوان جمع‌بندی عرایض خودم یادآوری کنم که چون فرهنگ را شیوه زندگی تعریف کردیم و توسعه را هم رشد مستمر تولید ناخالص داخلی که به تغییر در زندگی منجر می‌شود و در گذر زمان، رفاه مردم را بالا برده و موجب تغییرات عمده در زندگی انسان می‌گردد. در واقع فرهنگ توسعه، همان شیوه زندگی است که هر جامعه‌ای دارد و بدیهی است که همراه و پاپای تحولات مطروحه مشمول تغییرات واقع می‌شود و اگر این تحولات در راستای افزایش ظرفیت تولید و بالا رفتن رفاه باشد فرهنگ جامعه (یعنی شیوه زندگی جامعه) را هم ارتقاء می‌بخشد و متقابلاً از تحولات آن بهره‌مند می‌گردد.

نکته دیگری که قدری تفاوت با نظرات دوستان دارد آن است که مؤلفه‌هایی مانند قانونگرایی، نظم و ... معلول توسعه‌یافتگی است، نه عامل توسعه. یعنی اینطور نبوده است که جوامع توسعه‌یافته امروزی، در دولت سال قبل هم کاملاً حقوق یکدیگر را رعایت می‌کرده‌اند. این موارد در گذر زمان تکامل پیدا کرده است و در مواردی هم دارای تأثیر و تأثر بر هم بوده‌اند امروزه هم این مؤلفه‌ها، نشانی از جامعه توسعه یافته هستند. ما می‌توانیم این موارد را که تحولات خوبی هم هستند برای خودمان الگو کنیم ولی نباید انتظار داشته باشیم که بلافاصله به آنها برسیم؛ زیرا قائل شدن کافی به آنها به یک دوره زمانی طولانی نیازمند

است.

اینکه مردم، به نظم توصیه می‌شوند ولی رعایت نمی‌کنند، به این دلیل است که اقتضاء منظم بودن، شرایطی است که امروزه فاقد آن هستیم. واقع‌بینی حکم می‌کند که به نسبت تحقق این‌ها برای واجد شدنشان توجه کنیم با تأکید بر عناصری از دین که وقتی آنها را شناختیم، از معرفی کردنشان شرم نکنیم. همراه با شناخت دیگران، به خاطر اینکه وقوف پیدا کنم که نکات مثبت بسیاری در جریان توسعه یافتگی کسب کرده‌اند که می‌توان از آنها استفاده کرد و مطلوب گرفتن آرمان‌های جامعه دینی و پذیرش اینکه توسعه جهانی تدریجی بوده و مستلزم فراهم شدن امکانات است، به تدریج پایه‌هایی را بوجود می‌آورد که موتور جامعه به سمت توسعه یافتگی می‌شوند.

**دکتر ناظمی:** به نظر می‌رسد نمی‌توان گفت که جامعه‌ای مبهوت داشته باشیم که نداند چه می‌خواهد و چه نمی‌خواهد. مشخص بود که چه نمی‌خواهیم و نظام طاغوت در مقابل فرهنگ حسینی(ع) نتوانست دوام بیاورد و انقلاب اسلامی بروز و ظهور یافت و نظام جمهوری اسلامی مستقر شد. در دوران دفاع مقدس، نظام جهانی با همه نیت و عزم و تلاش خود نتوانست در مقابل چنین فرهنگی مقاومت نماید. بسیاری از توانایی‌های بالقوه ما در دوران دفاع مقدس بالفعل شد، چون در مقابل آنچه که نمی‌خواستیم، با پشتوانه فرهنگ شیعی به مقابله و مقاومت برخاستیم و خواسته دشمن را نپذیرفتیم.

نکته بعدی این است که در موضوع چه می‌خواهیم، فقط با نگاه به آرمان‌ها نمی‌توانیم آنچه را می‌خواهیم به خوبی تعریف نموده و آن را بدست بیاوریم. ما مبهوت نیستیم چون آرمان داریم ولی ممکن است گفته شود که تنها با نگاه به آرمان‌ها سر به هوا حرکت می‌کنیم. زیرا آرمان هدفی بسیار دور است. مثل کسی که در شب با نگاه به ماه می‌خواهد مسیر خودش را طی کند. او در عین حال که احتمال کمی دارد که به هدف برسد، ولی احتمال بیشتر آن است که آسیب‌های زیادی هم ببیند و به هدف نرسد. برای همین است که امروز به این سمت رفته‌ایم که چشم‌انداز را ترسیم کنیم. چشم‌انداز یعنی آرمان نازل شده در موقعیت زمانی و مکانی. در ترسیم چشم‌انداز، براساس آرمان شیعی، اهداف توسعه را روشن می‌کنیم و در نهایت با این کار است که تحول در فرهنگ هم ایجاد می‌شود.

در مورد فرهنگ به نظر می‌رسد که رفتار عمومی وقتی که در جامعه‌ای شکل می‌گیرد، مبتنی بر یکسری ارزش‌ها است. این ارزش‌ها، برانگیزاننده و محرک و شکل دهنده رفتار جامعه است. در مورد توسعه هم وجه مشترک این است که انسان، موجودی ایستا نیست و خواهان تغییر است و تجربه هم همین را نشان داده است که زندگی انسان از کجا شروع شده و به کجا رسیده است. معارف دینی ما هم این را نشان می‌دهد که کسی که دو روزش مساوی باشد، مغبون است. یعنی انسان‌ها باید مدام در حال تغییر باشند ولی اینکه این تغییر به چه سمت و جهتی باشد، چیزی است که ارزش‌ها آن را تعیین می‌کند. همانطور که دوستان هم اشاره داشتند.

ما هنگامی که به فرهنگ جامعه خودمان نگاه می‌کنیم، فرهنگی التقاطی است. یعنی یک فرهنگ اصیل شیعی، و اسلامی و قرآنی ما داریم که با مقداری فرهنگ شرق و چپ که قبلاً سوسیالیستی بوده و عناصری از فرهنگ غرب (مانند فردگرایی) ترکیب شده است. به علاوه برخی بحث‌های اصیل دینی هم با توجه به برخی مسائل تاریخی تبدیل به آداب و رسوم شده که به عنوان دین هم به آنها توجه می‌شود. این التقاط موجود در فرهنگ ما، تحت تأثیر فرآیندهای تاریخی هم بوده است. یعنی نوع حکومت‌های استبدادی که در ایران بوده‌اند، تا حدی عناصر فرهنگی ایجاد کرده‌اند. به عنوان مثال بدبینی موجود در سطح جامعه از چنین مواردی است. مردم «خانه» را محل امن و قابل اعتمادی می‌دانند ولی در سطح جامعه به یکدیگر اعتماد ندارند. مردم به یکدیگر اعتماد ندارند و کارهای بزرگ مشارکتی انجام نمی‌شود، به دولت‌ها نیز اعتماد لازم را ندارند. این موارد در مجموع فرهنگ ما را فرهنگی التقاطی قرار داده است.

از التقاطی بودن فرهنگ، عناصر زیادی حاصل می‌شود که جزء معایب محسوب می‌شود؛ بدبینی، مراعات نکردن قانون، مراعات نکردن حق دیگران و تبدیل فردیت به بی‌تفاوتی، برخی از این مواردند. در مورد فرهنگ شرقی که بیشتر در اوایل انقلاب با آن مواجه بودیم، عدالت به معنای تساوی قلمداد می‌شد. مثال دیگر اینکه تلقی از توسعه در فرهنگ غالب بر نخبگان ما، رشد اقتصادی بود. این امر در تدوین برنامه‌های توسعه کاملاً بروز داشت و اغلب مواد این برنامه‌ها در مورد رشد اقتصادی است و گاهی برای خالی نبودن عریضه، بندهای مختصری

هم به مسایل فرهنگی مانند افزایش تعداد کتابخانه‌ها اختصاص داده می‌شد. در این میزگرد این اتفاق نظر حاصل است که اگر فرهنگ اصیل قرآنی را مدنظر قرار دهیم، همان نقطه قوت ملت ما است. یعنی بر ما براساس بازگشت به معیارهای اصیل قرآنی بود که در کشور انقلاب ایجاد شد و مردم، رهبری یک تحول را از سوی یک عالم دینی پذیرفتند، معلوم بود مردم با چند چیز مخالف‌اند: مخالف اختناق و خواهان آزادی بودند، با وابستگی مخالف و خواهان استقلال بودند؛ و ... البته سابقه تاریخی و شرایط ژئوپلیتیک هم به ایجاد چنین روندی کمک کرده بود. همه موافقیم که این فرهنگ التقاطی را بایستی آسیب‌شناسی و بعد آسیب‌زدایی کرد. راههای آسیب‌زدایی نیز عمدتاً به دستگاههای فرهنگی بر می‌گردد. آموزش و پرورش، حوزه‌های علمی، منابر، رسانه‌های جمعی، و دانشگاههای ما- دستگاههای فرهنگی بایستی آسیب‌شناسی و بعد آسیب‌زدایی شوند. نتیجه آسیب‌زدایی بایستی ایجاد توانایی‌هایی در جامعه برای ایجاد توسعه باشد. یعنی فرهنگی ایجاد گردد که منشأ تحولات سریع، توسعه علمی، توسعه اخلاقی، توسعه اجتماعی، توسعه سیاسی و ... باشد. این موارد می‌تواند برنامه‌هایی برای ایجاد توانایی باشد.

نکته خوبی که در صحبت دوستان هم بود اینکه فرهنگ آرمانی ما که مربوط به جامعه امام زمان(عج) است، توسط سکولارها و متحجرین، تبدیل به فرهنگ غیرتوسعه‌ای شده است؛ در حالی که فرهنگ انتظار اقتضاء می‌کند که هر لحظه برای ایجاد یک جامعه عادلانه، آماده‌تر شویم. فرهنگ انتظار، یعنی تلاش برای جامعه‌ای با حداکثر امنیت و رشد و شکوفایی در اوج، حاکمیت اخلاق، امید و اعتماد، حاکمیت عدالت؛ انتظار فرج، انتظار همه خوبی‌هاست. اشکال چنین رویکردی این است که در حد آرمان‌ها بدان بسنده شود. در حالی که اگر آرمان‌ها به چشم‌انداز تبدیل شود، هدف‌ها را از زمان نامعلوم به زمان‌های ۵ ساله و ۱۰ ساله تبدیل کردیم، از ناامیدی برای دستیابی به آن جلوگیری می‌شود. ما این مرحله را طی کرده‌ایم و امروز چشم‌انداز داریم، نظام و مقام معظم رهبری هم در این مسأله فرهنگ‌سازی می‌کنند که حتی هدف‌های یک ساله هم داشته باشیم. این کار مهمی است که آرمان‌ها را تبدیل به اهداف کلان چند ساله کنیم. به نظر می‌رسد در مورد الگوهای توسعه هم تفاهم‌هایی حاصل شده است. قبلاً

توسط نهضت آزادی عنوان می‌شد که ایرانی‌ها می‌دانند که چه چیزی را نمی‌خواهند ولی نمی‌دانند چه چیزی را می‌خواهند. ما می‌دانستیم که حکومت استبدادی، طاغوت، اختناق، وابستگی و ... را نمی‌خواستیم ولی همان زمان هم به استقلال و آزادی اشاره می‌کردیم که اینها را می‌خواهیم، به علاوه آنچه را که می‌خواهیم امروز دقیق‌تر تبیین شده است. ترسیم چشم‌انداز ۲۰ ساله یعنی می‌دانیم که چه می‌خواهیم، بایستی این را هم برای مردم تبیین کرد که توان لازم برای «چه می‌خواهیم» را هم داریم.

به نظر می‌رسد جمع‌بندی‌ای را به این ترتیب می‌توان داشت که نقش بسیار اساسی فرهنگ در توسعه روشن شد. فرهنگ توسعه موجود، آسیب‌شناسی شد و عوامل مؤید و مخرب آن روشن گردید و راهکارهایی نیز مورد اشاره قرار گرفت. با تشکر از دوستانی که در این میزگرد مشارکت داشتند و به امید مفید واقع شدن این مباحث برای خوانندگان ارجمند.